

دانلود
رمان



دلبر هات من

(کابوی و دلبر)

.....یه جای گرم و یه زمان هات با یه کابویی جوان و جذاب دقیقا چیزی بود که دکتر برای هالی تیلور چهل ساله تجویز کرد . بعد از شبی عجیب و احساسی ، اون از روی احتیاط پیش میره . زندگی حالا نقشه ی دیگه ای برای اون داره . بعد از بهترین سکس زندگیش ، پدر مجرد جک شرود آماده ی ترک زن مرموزش نیست . وقتی چند ماه پیش وارد رابطه با اون شد ، کاملاً مصمم و پیگیر بود و به یازده سال فاصله ی سنی شان اهمیت نمی داد . زندگی هالی از وقتی جک رو دیده بود وارد مرحله ی جدیدی شده بود، و هالی متقاعد شده بود که اون کسی نیست که جک و پسر جذابش نیاز دارن. آیا دوستان جدیدش در کلوپ خانم های هات و جذاب میتوانند اون رو منصرف کنند؟ یا اون بهترین اتفاقی که تا حالا در زندگیش افتاده را از دست خواهد داد؟

فصل اول

__عسلم، به نظر میرسه که بهترین دوست خودت رو از دست دادی

صدای عمیق و گرفته و بمی بود. خیلی سکسی، هالی تیلور از لیوان مارتینی ای که دستش بود سرش رو بالا نبرد. اون آخرین دونه زیتونی که با مشروبش میخورد رو با خلال دندون فشار داد و اون رو به آخرین قطره الکل مالید و زیتون رو توی دهنش انداخت. شوری دلپذیری ای توی زبانش فوران کرد. چشماش رو بست و هومی کشید و بوی مشروبش رو نفس کشید. اون از این ماجرا سر در آورده بود. چاره دیگه ای نداشت.

__چی میتونم براتون بیارم؟

هالی چشماش رو با صدای تند و زننده ای باز کرد. آزار دهنده ی
لعتی، مخصوصا واسه یه بار هتل گرونقیمت و نظر گیر این
پیشخدمت افتضاح بود. ولی اون زن واسش یک شات مارتینی
ریخت.

_اسکاچ میخوام، یک شات خالصش

مرد جوان کنارش گفت؛

_و یه شات دیگه واسه این خانم

نوچ ، یه شات دیگه ای در کار نیست. هالی باید رانندگی میکرد.
مهم نیست چه اتفاقی افتاده.اون نمیتونست مست کنه و به خونه
برگرده.سرش رو چرخوند تا از اون آقا تشکر کنه و فاک، با تیره

ترین، دودی ترین و زیباترین چشمهایی که تا به حال توی عمرش دیده بود برخورد کرد. اوه خدایا، فقط چشمهایش نبود بقیه اعضای صورت اون هم بد نبودن.

اون مرد پرسید؛

__حالت خوبه؟

اوه آره، دهانش باز موند و به سرعت اون رو بست.

__ممنونم، آقا ...

آقا؟ اون باید حداقل ده سال کوچیکتر از خودش میبود!

__ولی من نمیخوام یک شات دیگه هم بنوشم.

چشمهای اون مرد از پشت پرده مژه ای آبنوس نماش مثل خدایان یونانی چشمک و برق میزدن.

__من مطمئن نیستم که کسی منو آقا صدا کرده باشه. عسلم، و تو شبیه کسی هستی که باید از یه نوشیدنی دیگه ای برای بهتر شدن حالش استفاده کنه.

هالی به اون خیره شد. اون نمیتونست در این مورد به خودش کمکی کنه. چشمهایش تنها ویژگی باشکوه اون نبود. صورتش کاملاً تراشیده و مثل مجسمه های یونانی مکعبی بود، با یه فک پهن، گونه های بلند و بینی عقابی.

یه ته ریش چند روزه و چند تار موی سیاه روی فک قویش رشد کرده بودن و موهای مرمری و موج دارش مثل امواج ضخیم روی شونه هاش ریخته بودند. و اوه، عجب شونه هایی ... پهن، سفت و محکم، و پیراهن سفید و سترنی با دکمه های فلزی نقره ای به تن کرده بود و شلوار جینش، کلاه و چکمه هاش تصویر اون رو کامل کرده بودند. این یه واقعیت بود که اینجا درست وسط بار لیونگستون توی دنور (denver^o) یه کابویی گاوچرون خدای واقعی جلوی چشمش نشسته بود.



denver :

که به طور رسمی شهر و بخش دنور خوانده می شود مرکز و پرجمعیت ترین شهر ایالت کلرادو در ایالات متحده می باشد. کلرادو

در نزدیکی ساوت پلین ریور و در لبه غربی‌های پلین در شرق
سلسله جلویی کوه‌های راکی قرار دارد.

عالی و جذاب بدون شک که عالی و با شکوه بود. متصدی بار
یه مارتینی دیگه رو ترتیب داد. هالی دهانش رو باز کرد تا صحبت
کنه ولی دکمه‌های سر آستین اون مرد بازوهاش رو لمس کرد.
جرقه مثل یه شعله آتش به گونه هاش خزیده و پیچیده شد و اون
ها رو گرم کرد.

_____ همه چی اوکیه، من ازت مراقبت میکنم.

ازش مراقبت میکنه؟ اون آهی کشید. اگه فقط زندگی همینجوری بود، خب پس واسش این زندگی لعنتی ساده بود. با دست آزادش، به تنه لیوان مارتینیش دست میکشید در حالی که به چشمهای شگفت انگیز اون خیره شده بود.

اون مرد لبخند زد. اک هی! این دیگه چه چیز لعنتیه؟ شاید چند دقیقه شریک شدن با این جوان خوش قیافه و خوشتیپ ذهنش رو از مشکلاتش خلاص میکرد.

گفت؛

__ ممنونم ممکنه لازم باشه تو رو هم وارد قضایا کنم و به یه جایی ببرم.

__ هر وقت که باشه، جونم

اون مرد همچنان که از جایش بلند میشد، لبخند نصفه و نیمه ای زد و با دست دیگه اش مشروب خودش رو نوشید. وقتی نوک زبانش به لبه لیوانش خورد، ضربان قلب هالی بالا رفت. اون تصور کرد که گوشت صورتی زبون اون با شهوت روی نوک پستون های سختش کشیده میشه. اوه فاک، زبون اون روی یکی از نوک پستون های سختش هر دو سینه هاش در حال حاضر توی سوتینش سفت و دردناک شده بودند.

همراه و پارتنر مردش، خنده ی نرمی کرد.

_میخوای این نوشیدنی که دسته رو بخوری؟ یا فقط اونقدر لیوان توی دستت رو فشار میدی تا زمانی که توی دستت خرد و شکسته شه؟

هالی به انگشت هاش که به تنه لیوان توی دستش پیچیده شده
بودن، نگاه کرد . اونقدر لیوان رو فشار داده بود که سر انگشت
هاش به خاطر ساییده شدن به لیوان شیشه ای سفید شده بودن.
نفسش رو بیرون داد و دستش رو به زور دراز کرد تا آرام بگیره.
لیوان مشروبش رو بالا و به لبهاش نزدیک کرد تا بنوشه.

گفت؛

__به سلامتی

و مارتینی رو با آب دهنش قورت داد. موقعی که لیوانشو روی
پیشخوان بار گذاشت، قشنگ حس کرد که طعم عرق الکلی
جین (gin^o) تا آخر گلوش رو سوزوند .

gin :

مشروب قوی الکلی که از تخمیر جو سیاه به دست می آید.

اون رور گند و گوهی داشت ولی میخواست که خیلی بهتر باشه و امیدوار بود . گردنش یخ زده بود و تند نفس میکشید , دل و جرات و شهامت لعنتی خودش رو جمع کرد

_تو اینجا زندگی میکنی , کابویی ?

_نه خیلی دور , تو چی ?

نه خیلی دور , اون حتی اسمش رو هم نپرسیده بود , این مرد عاقل بود که مکالمشون رو غیر شخصی نگه داره . هیچ اسمی نیست , اینجور بهتر میشه , هیچ سنی هم نیست . اگه این پسر جوان بفهمه که اون فقط چهل سال سنشه هیچ شکی نیست که از جاش خیز برمیداره و برای فرار ازش یک جایی میره پناه بگیره

گفت;

فکر نکنم امشب برم خونه, فکر کنم که یک جورایی احساس میکنم از یک اتاق خوشم میاد , شایدم یک سوئیت , یک سوئیت با جکوزی

لبه‌های گوشتالو و پر کابویی به یه پوزخند تبدیل شدن و انگشت هاش با یه حالت عصبی و ناراحتی روی بازوی هالی جای گرفتن و ثابت شدند

ازم درخواست میکنی که باهات توی اون اتاق شریک شم ?

قلب هالی بال بال زد و لرزید . ولی با این وجود , اون با دو تا مارتینی که خورده بود تعادلش رو حفظ کرد . اون مست نبود , بیشتر از دو تا گیللاس مشروب میخورد تا طولی نکشه که مست بشه . همه علائم از طرف مرد روبروش بهش میگفتن که همین

الان از اینجا بره و فرار کنه ولی اون یک مدتی بود که سکس نکرده بود و به شدت بهش نیاز داشت . لعنتی , دو سال شده که سکس نکرده بود ؟ اون چهل سالش بود . چهل و تنها , بدون اینکه کسی اون رو توی بغلش نگه داره و آرومش کنه . همانطور که همیشه در مورد چیزهایی که قرار بود سرش بیاد به خودش دلداری میداد .

اون مجبور نبود امشب تنها باشه . امشب , اون میتونست فرار کنه , هر چند موقتا و یا با این مرد جوان هات و جذاب عشق بازی کنه . اگه البته اون مایل بود که به نظر میرسید همینجوریه و خیلی هم مایله . لیوان خالی مارتینیش رو به طرف متصدی بار هل داد و بعد دست اون مرد که هنوز داشت بازوهاش رو گرم میکرد , با دستش پوشوند .

فرم و شکل دستهای اون به زیبایی بقیه بودن . با انگشت های خیلی بلند و کلفت که توی بعضی از جاها احساسش واقعا خوب

خواهد بود . مثلاً وقتی که انگشت های کلفتش رو توی سوراخ
واژنش عقب و جلو کنه .

موهای نرم هالی پنجه های اون مرد رو قلقلک داد . چرا مستقیم
سر اصل مطلب نره ؟ اون به چشمهای سیاه مرد کابویی خیره شد

_اگه من ازت درخواست کنم که شریک باهام توی یه اتاق بشی ,
پس تو برای این کار حاضر هستی ؟

اون بقیه اسکاچ خودش رو سر کشید و لبخند زد

_میتونم به این فکر کنم که این بهترین راه برای گذروندن
عصرمه , جیگرم

هالی آب دهنش رو قورت داد , اون واقعا میخواست که این کار رو بکنه

_تو کاندوم و یا وسیله مراقبتی واسه رابطه جنسی داری ؟

من یک پیشاهنگ (boy scout) * بودم

به طرف اون خم شد و نفس گرمش گونه اش رو نوازش کرد , بدن هالی با حضورش گرم و برانگیخته شد .

_من همیشه آماده هستم

هالی اسمش رو به اون نمیگفت و نمیخواست که اون رو بشناسه و وقتی که اون مرد سعی کرده بود که خودش رو معرفی کنه دو تا از انگشت های بلند و باریکش رو ، روی لبهای پر اون گذاشته بود .

گفت ؛

_تو امشب واسه من یک کابویی گاوچرون شدی و منم واسه تو
شکر و عزیزت میشم

خیلی خب ، اون مرد اصرار داشت پول اتاقی که میخواستن با هم
سکس کنن رو بده ، اتاقی که توی اون میخواست با همراهش
تفریح کنه

هالی دور از باجه و گوشه ای از پیشخوان هتل ایستاده بود موقعی که کابویی داشت بهترین سوئیتی که در دسترس بود رو توی لیوینگستون *رزرو میکرد .

احتمالا هالی نمیخواست که کنجکاو بشه و اسم روی کارت اعتباری اون مرد رو ببینه . برای الان ، این واسش خوب بود .

اون مرد قصد داشت قبل از اینکه شب فرا برسه اسم این زیباروی جیگر و خیلی چیز های دیگه رو درباره اون بدونه . به خصوص ، اون میخواست بدونه که چه کسی یا چه چیزی این نگاه سرگردون ، درمونده و بیچاره رو توی چشم های زیبای این زن انداخته . دستش رو پشت کمر اون برد و اون رو تا آسانسور خالی راهنمایی کرد .

درهای اسانسور بسته شدن و هالی تقریباً بهش حمله کرد و با یک هیجان خاص به اون هجوم برد . بدن اون مرد به دیوار آسانسور کوبیده شد و هالی هر دو طرف صورتش رو با دستهای نرم و صاف خودش گرفت و اون رو به طرف لبهای سرخ ، زیبا ، خوشمزه و شهوت انگیزش کشوند

_منو ببوس ، کابویی

boy scout;

پیشاهنگ ، عضو سازمان جهانی پیشاهنگی که در سال ۱۹۰۸ در انگلیس پایه گذاری شد ، شاخه ای از این سازمان در امریکا هم پایه گذاری شده

لیوینگستون ؛

شهری در جنوب شرقی اسکاتلند، مرکز اداری of West، که در سال ۱۹۶۲ به عنوان یک شهر جدید تاسیس شد. پاپ: ۵۰ ۸۲۶ (۲۰۰۱)

هالی دهنش رو به طرف دهن اون فشرد. اگرچه قصدش این بود که کمی با اون بازی کنه و بعدم اون رو از خودش دور کنه. اون رو وادار به التماس میکرد. کابویی نمیتونست در برابر وسوسه و فریبندگی دهان عسلی اون مقاومت کنه به خصوص وقتی که زبون اون رو لمس کرد. زبونش رو میون لبهای اون فرو برد و لبهاش رو مک زد. خیلی نرم بود. خیلی نرم و خیس. اونقدر که مزه مارتینی که اون زن خورده بود، اون رو هم همراهش مست کرده بود. آره مزه عرق جین * بود و یه خورده از شراب ورموت * که بهش یه مقداری از لیمو ترش تند هم اضافه بشه.

جک مطمئن نبود که این لیمو ترش که از دهان اون حس میکرد از کجا اومده. ولی این خوش آمد گویی اون عالی بود بدن شاداب

، مست کننده و با شکوه اون زن که بهش فرم داده بود و سینه های زیبا و با شکوه اون که جلوی قفسه سینه اش له و چلونده میشدن . این زن قدش بلند بود . جیگر و قند عسل اون بود . اونقدر به اندازه کافی بلند بود که اون مجبور نبود که با قد ۱۹۳ سانتیش خم بشه و گردنش رو به پایین کش بده تا اون رو ببوسه . پارچه ابریشمی که سینه های گوشتالو و فربه اون رو پوشونده بودن جلوی سینه اش مالیده شد و کمرش رو مشتعل و آتیش زدن . چه جهنمی ، از زمانی که اولین بار اون رو توی بار دید ، کمرش آتیش گرفته و سوزان بود .

این زن خیلی زیبا و خیلی غمگین بود . جک میخواست که بهش کمک کنه ، اون رو توی آغوشش نگه داره و هر چیز لعنتی ای که به اون آسیب رسونده بود و باعث آزارش شده بود رو از بین بیره . اگه میتونست که این کار و این کمک با کردن اون باشه ، پس باشه انجامش میداد . اون رو میکنه ، آره خودش بود .

جک شرود , نوع دوست و بخشنده , کسی که انسان دوستانه و خودخواهانه وقف دیگران میشه و البته کسی که خوب میکنه .
فاک ! اون زن باسنش رو چنگ زد و جک هر گونه افکار دیگه ای در مورد نوع دوستی و بخشنده بود , از ذهنش فرار کرد . یک جورایی وقتی که باسنش رو گرفت اون عقلش رو از دست داد .

این نوع دوستی و بخشنده نبود . این شهوت خالص و ساده بود .
جک اون رو میخواست و به طور واضح این احساس دوطرفه و متقابل بود .

در آسانسور تلق تلق صدا کرد و در اون باز شد و بوسه هات و عمیق اونها با یه صدای بلند ماچ در هم شکسته شد . لبهای اون سرخ مخملی و متورم شده بودن و اون ها یک خورده ای به پایین خم شده بودن . با یک لبخند خجالتی که روی اونها نقش بسته بود .

هالی نگاه خیره اون رو، روی خودش دید ولی بعد بلافاصله اون
نگاهش رو برگردوند .

جک گفت ؛

_حالا با من خجالتی نباش ، جیگرم ، تو مثل جهنم داغی ، و
بهترین و عالی ترین بوسنده هستی

_کی خجالتیه ؟

هالی به چشمهای اون خیره شد و گوی های سبز نگاهش هنوز
خاموش نشده بودن . هنوز مثل آتش شعله ور بودن و نگاه سبزش
جک رو هم با خودش خاکستر میکرد . جک لبخند زد

__ اشتباه من بود

اون رو از آسانسور بیرون آورد . از راهرو به طرف اتاق ۱۱۴۵ رفتن .
اون رو جلوی در به دام انداخت در حالی که دستش رو کورکورانه
و با من من کردن داخل جیش میکرد . تا کارت واسه سیستم
کارت خوان در رو توی جیش پیدا کنه .

باز هم , بدنش رو احساس کرد که در مقابل سینه اش کامل و
عالی بود و برانگیختگی آلتش توی شلوار جیش درد میکرد .

شکم نرم اون رو به خودش فشار داد و ابروهاش رو جلوی نفس
نفس زدن ها و بریده بریده نفس کشیدن های اون بالا برد .

__ تو حالت خوبه ؟

__آره , مطمئنا , کابویی

اون باز باسنش رو گرفت و اون رو محکم تر به طرف خودش کشید طوری که تمام و کاملاً بهش چیره شد .

__من خوبم

__لعنتی , شکرم

خیلی خب , این احساس واقعا خوب بود . شلوار جینش به خاطر برانگیختگیش اونقدر تنگ شده بود که برای پیدا کردن کارت در وروری ناموفق مونده بود ولی ناچار بود تا اون رو سریعا از جیب هاش پیدا کنه .

در غیر این صورت , کابویی قصد داشت که این بیرون توی روز روشن درست اینجا وسط راهرو اون رو بکنه . اون رو از بغلش که سفت مثل چسب بهش چسبیده بود کنار زد تا کارت رو از جیبش بیرون بکشه . در یک لحظه , دست های گرم اون روی خشتک شلوارش و کشاله های رانش بود و روی ناحیه تناسلیش فشار می آورد .

آه

جک ناله کرد و چشمهایش رو بست . خدا رو شکر که جک بعد از عملیات توی کارش و یک قرار ملاقات ناموفق تصمیم گرفته بود که وارد بار لیونگستون بشه . این یک جهنم برای شبی خیلی خوب و برای هردوشون داغ خواهد بود .

gin#

مشروب قوی الکلی که از تخمیر جو سیاه به دست می آید

#شراب_ورموت

شراب سفید شیرین و قوی ، همون دوشاب برنج خودمون

#فصل_دوم

کابویی پیش از اینکه پنج قدم برداره و وارد اتاق بشه اون رو توی آغوشش گرفته بود . دستش رو گرفت و اون رو نزدیک تر به خودش کشید و بدن خودش رو به اون فشار داد . هالی انگشت هاش رو ، روی پارچه نخی نرم پیراهن اون لغزوند ، یقه اون رو گرفت و گیره های فنری لباسش رو یکی یکی باز کرد . هالی میخواست عجله کنه و اون چیز لعنتی رو از تنش جدا کنه ولی یک خورده دوست داشت طنازی کنه و اون رو با آزار دادن ها و ناز کردنش اذیت کنه . وقتش رو داشته باشه تا باهاش یک رابطه خیلی خوب داشته باشه اون مرد لبخند زد .. لعنتی ، اون خیلی خوشگل و با جلوه بود . وقتی پیراهنش رو از کمر بندش بیرون کشید و اون رو کنار زد شونه های عریض سفت و فراخ اون نمایان شد . پیراهن با یه صدای نرم خش خش روی زمین فرود اومد .

کابویی یک انگشت خودش رو توی پیراهن یقه دار سبز اون دنبال کرد و یکی از سینه های گرم و نرم و باندازه اون رو گرفت . نوک

پستون های هالی وقتی که اون ، اونها رو خراشوند سفت و فشرده شدن .

__منصفانه ست ، شیرینم ، تو باید این پیراهن رو از تنت در بیاری

جک پیراهن اون رو از روی سرش بیرون کشید و نوک پینه بسته انگشت هاش رو ، روی پوست لخت حساس اون کشید و براندازش کرد . هالی در حالی که گرمایی روی اندام زیرین و دست و پاهاش گسترده شد ، لرزید . به زودی پیراهن اون روی پیراهن جک که کف اتاق افتاده بود ، ملحق شد . پوستش دون دون شده و به خاطر حرارت وجودش از درون داغ شده بود .

نگاه خیره و شکلاتی رنگ اون به سینه هاش افتاد . متورم ، رسیده و جا افتاده . سینه هاش توی سوتین توریش در حال نزاع و مبارزه بودن تا زودتر از اون زندان رها و خلاص بشن . به جای

اینکه به اونها به سینه هاش دست بزنه ...فقط به ناامیدی این زن
و چشمهای غمگینش نگاه کرد ... و بعد اون رو مهربونانه توی
آغوشش کشید و لمبرای باسن اون رو فشرد .

هالی دستهایش رو , روی سطوح سخت سینه اون سر داد و لغزوند
, سرتاسر موهای تیره و نرم و صاف اون رو چنگ زد و از موها تا
شونه های طلایی رنگ و براق اون تا موهای نرم و زیبای اون که
مثل امواج پر تلاطم و تیره ای روی شونه هاش پایین اومده و
افتاده بودن رو لمس کرد .

هالی رشته های ابریشمی موهای اون رو بین انگشت هایش
وارسی میکرد موهایی که هرگز چنین چیزی رو به این زیبایی و
آنقدر نرم و آسمانی ندیده بود . چه لطیف , چه آسمانی . جک

لبه‌هایش رو به طرف لبه‌های اون پایین آورد . خیلی به هم نزدیک بودند . اما این کار رو نکرد اون رو نبوسید . حتی یک سانتی متر لبه‌هایش رو از هم جدا نکرد ولی روی برآمدگی شکاف و درز لبه‌های غنچه ای اون رو دست کشید .

این حقیقت که اون به طور باور نکردنی ای شهوانی نبود از نظر هالی اشتباه بود . اون قبلا این کار رو کرده بود این کابویی رو توی آسانسور بوسیده بود . ولی در این لحظه دلش میخواست بیشتر از هر چیزی که توی زندگیش خواسته بود ، این مرد رو ببوسه . اون رو بیشتر از نفس بعدی اش ببوسه . اونقدر که به نفس نفس بیفته اونقدر که خیس تر شه . جک با انگشت های دراز و کلفتش گردنش رو نوازش کرد و لرزه ای به وجود هالی فرستاد که مستقیم این لرزه بین پاهای هالی فرود اومد . ارتعاش باور نکردنی ای رو بین پاهایش فرستاد . هالی سعی کرد به اون نزدیک تر بشه و خودش رو بیشتر به اون فشار بباره . سعی کرد با نوک پستون های سخت و دردناکش بدن اون رو سوراخ کنه .

سعی کرد همه چیز رو توی دست خودش بگیره ولی هنوز این مرد کسی بود که داشت آزارش میداد و یه جورایی دستش می انداخت . اون کسی بود که کنترل رابطه رو توی دستهایش گرفته بود . هالی لبهایش رو با نفس های ملایم و نرم اون گرم میکرد . جک انگشتهاش رو از گردن تا پایتتر تا شونه هاش حرکت داد و و یک تسمه و بند چرمی سوتین اون رو آزاد کرد .

هالی چشمهایش رو بست و هوا به نوک پستون های متورم و باد کرده اش محکم اصابت کرد . کابویی ناله کرد ، سینه های لخت اون رو چنگ زد و فشرد و نوک پستون هاش حتی بیشتر از قبل سفت و سخت شدن . آلت هالی می تپید و لرزش داشت . لعنتی ، اگه این مرد به زودی اون رو نبوسه و یا نوک پستون هاش رو لمس نکنه ...هیچ شکی نداشت که متلاشی میشد . واقعا لازم نبود زیاد باشه حتی با یک اشاره هم اون میدونست که ممکنه به اوجش برسه .

یه نیشگون کوچولو روی جوانه و شکوفه آلتش باعث میشد که نقطه حساسش منفجر و مشتعل شه . هالی از نگاه خیره و هیپنوتیزم کننده اون عقب نشینی و صرف نظر کرد و شونه های مثل مجسمه سفت و حجاری شده اون رو بوسید . پوست اون گرم و کمی شور و نمکین بود . خیلی ، خیلی مردانه . هالی باز به آغوش اون برگشت ، پشتش رو به طرف قفسه سینه اون چرخوند و جک دوباره سینه های زیبای اون رو فشرد . دست دیگه اش پایینتر روی شکم لخت و نرم و صاف اون لغزوند و پایینتر روی بند شلوارش و شلوارک کوتاهی (capris) * که هالی پوشیده بود دستش رو دراز کرد و کش داد . دست اون به داخل شورتش رفت و انگشت های بلند و گرم اون بین موهای فر آلت اون رو واریسی کرد .

هالی وقتی که انگشت های اون به کُلیتش رسید ، به شدت لرزید . این مرد به آرومی و با یه متد معین و روش خاصی چین های خیس و مرطوب آلتش رو نوازش کرد .

__مَم , خیسَه , شیرینم

جک توی گوش اون زمزمه و پچ پچ میکرد , هالی سرش رو
تکون داد اصلا قادر نبود حتی یک کلمه هم صحبت کنه . نوازش
های ماهرانه اون باعث بجوش اومدن و غل غل کردن خونش
میشد . هالی بازوهای نیرومند و شونه های بزرگ و حجیم اون رو
فشرده , و بعد سرش رو چرخوند و گوشت تن سخت اون رو گاز
گرفت .

capris#

شلوارک , شلوار کوتاه . نوعی شلوار است که از شلوارک بلند تر ولی از شلوار معمولی کوتاه تر است . انتهای اون بین زانو و ساق پا و یا مچ پا می باشد در خیلی از کشور ها به خصوص ایالت متحده و اروپا و آمریکای لاتین و آسیا این شلوار خیلی محبوبه

ناله این مرد پاداش اون بود . به اندازه ای هست که اون تحت کنترلش باشه چون این الان هالیه که کنترل گره و این معنیش اینه که اون هم به اندازه هالی از مراقبت توی رابطه لذت میبره . هالی از اینکه توی رابطه اداره و سرپرستی همه چیز باهاش باشه راضی بود اون نیاز داشت که این مسئولیت و این رابطه یک شبه رو به عهده بگیره .

اگه این مرد اون رو نبوسه ، نوک پستونهایش رو توی دهنش نگیره
و نمکه پس هالی هم بهش نشون میداد که چه جوری میتونه با
سر به سر گذاشتش ، آزار و اذیت ها و طنازی کردن هاش اون رو
از پا در بیاره . هالی میون بازوهای اون و آغوشش چرخید ، از
بغلش رها شد و روی زانوهاش نشست .

دستهایش می لرزیدن . با دستهای لرزونش سگک کمر بند اون رو
از هم باز کرد و زیپ شلوار جینش رو هم باز کرد . جک دستهایش
رو دراز کرد و اونها رو میون موهای تیره و بلند هالی مشت کرد
ولی هالی هیچ عجله ای دوست نداشت به خرج بده اون آهسته و
با نظم و ترتیب پیش میرفت . هالی دوست داشت توی رابطه اون
رو آزار بده همونطور که اون اذیتش کرده بود . اون شلوار جینش
رو خیلی خشن چنگ زد و شلوار رو از روی باسن لاغر ولی
عضلانی اون فشار داد.

شلوار و شورتش رو خشن و سریع از روی لگن اون پایین تر تا
رون هاش کشید و قبل از اینکه روی پاهاش بایسته, بزرگترین و
شگفت انگیز ترین آلتی که توی زندگیش دیده بود نمایان شد .
بلند , کلفت و طلایی ...و از اطراف آلت اون لانه ای از موهای
ضخیم فر سیاه بیرون جسته بود .

آلت اون خیلی برای اذیت و آزار و طنازی کردن با اون خوب بود .
اون توی دهانش و وقتی که داخلش میره آلت خوشمزه ای به نظر
میرسید . هالی از بالا به کابویی نگاه کرد چشمهای اون که با
اشتیاق و شعله های آتشی که توشون موج میزد اون رو سوراخ
میکرد . هالی به نگاهش لبخند زد و نگاه خیره اون رو , روی
خودش دید . خدایا , این مرد چه زیبا بود .

هالی به نقش و شکل های شورت باکسر و بند کشی اون روی
رونهایش نگاه کرد و همچنان به تماشای شق شدگی آلت بزرگ
اون ادامه داد . عضلاتش , پوستش و احساس آلت اون در زیر

تماس دستهایش با شکوه , عظیم و مجلل بود . یک نمونه کامل از مردانگی...

نفس نفس زد و بعد زیر لب آرام گفت ؛

__لعنتی

__همم , چیزی شده ؟ قند عسل

یعنی صدایش رو شنیده بود ؟ گرما روی گونه های هالی می خزید ولی اون تعادلش رو حفظ کرد دوست نداشت جلو اون تلو تلو بخوره . چرا اصلا الان خجالت می کشید ؟ هالی به آلت لخت اون خیره شده بود . از زمان دست پاچگی و خجالتش قطعاً دیگه گذشته بود , مثل فرصت و یا دوره ای که دیگه زمانش سر اوآمده بود .

_داشتم فکر میکردم , کابویی , که...

هالی کمی به سمت بالا اومد , دستش رو به طرف بالا گرفت و
دستش رو به سینه زیبا و با جلوه اون چسبوند و فشارش داد ,
ناخن هاش رو به سمت پایین تر سینه اون خراشوند .

_فکر میکردم که من واقعا خوشم میاد که این آلت زیبا رو مک
بزنم

نالاه اش در برابر کف دستهای اون باعث شد که کف دستهای
هالی روی سینه اش ارتعاش داشته باشه و بلرزن . خوبه , خوبه .
درست جایی بود که هالی از اون میخواست . درست همون چیزی

بود که اون میخواست و دوست داشت کنترل مرد مقابلش رو ازش بگیره .

اون گفت ؛

_لطفا , خدایا , لطفا اون رو بمک

هالی به جلو تکیه داد و فقط سر آلت اون رو بین لبهایش گرفت .

ممم , خوشمزه س درست همانطور که اون انتظار داشت . یک قطره شور و نمکین از پیش آب منی کلاhek آلتش که چکه کرده

بود زبون اون رو آزار داد. هالی با خوردن ماهرانه اش اون قطره رو
لیس زد و زیتونی که با مارتینی ها خورده بود رو به یادش انداخت
. اون عاشق زیتون بود و اون عاشق این آلت کابویی هم بود .
جک اون رو به جلوتر هل داد و سعی کرد راه لیس زدن آلتش رو
بیشتر و جلوتر توی دهان اون پیش ببره و اشاره بیشتری داشته
باشه . ولی هالی مکیدن هاش رو سریع تر نگه داشت . از احساس
سر آلت حساس اون توی دهانش و در برابر لبهایش لذت میبرد .
یه خورده اون رو با صدا خورد که با این کارش صدای مکیدن آلت
اون رو در آورد . عقب کشید و باران بوسه های کوچولوش رو ،
روی نوک آلت اون گذاشت . ممم .

__لعنتی ، شیرینم

جک به جلو خم شد و دهانش رو به شدت واسه یه بوسه خام و بی تجربه و البته وحشی به دهان و لبهای اون چسبوند . بوسه های داغی که هالی تقریباً فراموش کرد خودش هم کیه . دهان این مرد به دهان خودش در هم تنیده شده بود , زبانش رو کاوش میکرد و اون رو کاملاً در اختیار و تصرفش داشت .

وقتی که دهانش رو از لبهای اون جدا کرد, هالی نفس عمیقی کشید و نفس های لازمش رو استنشاق کرد . جک موهایش رو چنگ زد و اون رو مجبور کرد که باز به طرف آلتش برگرده .

__آلتم رو مک بزن , خواهش میکنم

جک لازم نبود که چیزی بگه , اون مجبور نبود کلمه "خواهش میکنم" رو به اون بگه . این دفعه هالی آلت اون رو عمیقاً و خیلی سخت توی دهانش گرفت و برجستگی و برآمدگی آلت اون رو

توی دهنش خراشوند . اون رو پشت گلویش مثل یه خوراکی گیر انداخت و اجازه داد سر قلبه الت اون توی دهنش بچرخه .

بعد , دوباره اون عقب عقب رفت , اجازه داد آلت اون از دهانش خارج و رها بشه و قسمت زیرین و پایین آلت اون رو لیس زد . از ناله های این مرد لذت میبرد و تخم های اون رو با لذت میخورد .

جک هنوز موهایش رو توی چنگ هاش نگه داشته بود ...هالی مطمئن نبود که چرا ...ولی این سرعت خودش رو بیشتر میکرد . اون رو بیشتر تبدیل به یه زن شهوتی میکرد . وقتی که دوباره هالی آلت اون رو توی دهانش گرفت . چهره این مرد از لذت زیاد در هم رفت و کج و کوله شد . دهانش باز مونده بود .

هالی همراه با خوردن آلت اون زیر لب زمزمه هم میکرد ,
میدونست لرزش و ارتعاش صدایش روی آلتش بیشتر اون رو اذیت
و آزار میده و این باعث طنازی بیشترش میشد .

_خدایا ! اگه بس نکنی همین الان آبم میاد .

هالی عقب نشینی کرد . امکان نداشت . به هیچ وجه اون به اینجا
نیومده بود تا همین الان تموم بشه . اون به اینجا اومده بود تا
چیزی که میخواست رو بدست بیاره ...یک شب خیلی داغ , تپیدن
دو قلب در کنار هم و سکس .

_خیلی خوبه , من نمیتونم همین الان اسم خودمم رو به بیاد بیارم

آره همه اش سکس بود چیزی که هالی درست همین الان بهش نیاز داشت . برای فرموش کردن اسم خودش , برای فراموش کردن هر چیزی .

کابویی هالی رو توی آغوش خودش و بازوهاش جمع کرد و اون رو به طرف اتاق خواب حمل کرد . اون به آرومی هالی رو , روی تخت گذاشت و سریع و خیلی علاقه مند سوتین اون رو دور انداخت . چشم هاش گشاد شده بودن .

__لعنتی , شیرینم . تو سینه های زیبایی داری

اون یکی از نوک پستون های هالی رو نیشگون گرفت

__نوک پستونات خوشگل و با جلوه ان , هممم خیلی عالی ان

هالی نفس عمیقی کشید . به شدت نوک پستوناش پف کرده بودن .
نفسش رو داخل ریه هاش فرو کشید و ناله ای کرد . اون همیشه
از نوک پستوناش و حساس بودننشون آگاه بود

نوک پستون های شیشه ایش که شبیه نوک مواد هایی تیزی که
سر اون ها برآمده بودن . مثل پاک کن های مداد هایی که توسط
هاله ای ورم کرده احاطه شده بودن . اونها خیلی هم بزرگ بودن .
بزرگ و به رنگ صورتی _قهوه ای که به طرف بالا سیخ شده
بودن . حداقل این همون چیزیه که اون همیشه فکر میکرد .

نگاه شهوانی توی چشم های دودی کابویی اون رو راحت کرد و
این فکر رو از ذهن پر از شهوت و هوس اون بیرون کشید

وقتی بالاخره نگاه خیره کابویی از سینه ها و نوک پستوناش کنده
شد , اون کفش های هالی رو در آورد و شلوارش با زحمت و تقلا

به طرف پایین کشید . کابویی به شدت بوی بین پاهاى اون رو
توی ریه هاش فرو کشید و با یه نفس عمیق اون رو استنشاق کرد
.

این شورتی که الان پوشیده بود شورت نازک تسمه ایش
(thong)* بود ؟ شورت لامبداش که بین کپلاش رو میگرفت و
فقط مثل یه بند لای لمبرای باسنش رو میگرفت . هالی معمولاً
شورت های نازک و لاپایی نمی پوشید . ولی این شورت قرمز
توری نازک شماره یک که همیشه توی کشوی لباسای زیرش
کنار دراور کمد لباس هاش جا خوش کرده بود رو بیش از حد و
واسه یه مدت طولانی میپوشید .

اون امروز عصر میخواست احساس سکسی بودن و خواستنی بودن
داشته باشه تا تمام غم های نا امید کننده اش رو از بین ببره که
بتونه تمام دنیا رو تسخیر کنهیعنی میتونه با پوشیدن شورت

توری قرمز ابریشمی که کپلا و لای لمبرای باسنش رو گرفته بود
همه چیز رو تغییر بده ؟ چرا که نه , آره .

هر چند که همه اینها تظاهر و قلابی بود ولی چه اهمیت لعنتی ای
داره ؟ مگه چه چیز کوفتی و لعنتی میشه که امروز رو تظاهر کنه
؟ پس به جهنم اون امروز عصر رو میتونست واسه خودش داشته
باشه . هالی این شورت لامبادا تسمه ای رو پوشیده بود تا اون
حلقه های فر مشکی براق موهای بالای آلتش رو به نمایش بذاره
. تا اون موهای براق فر فری که که از لای آلت تازه اصلاح شده
اش بیرون اومده بودن رو از لای شورت توری نازکش زیر چشمی
نگاه کنه .

آلتی که موهایش رو تا واژنش سر و سامون داده بود و فقط قسمتی
از موهای فر بالای کلیتش رو واسه زیبایی بیشتر به نمایش
گذاشته بود .

واضح که کابویی هم از ژست و شکل آلت اون قدر دانی میکنه
چونکه لبهایش رو گاز گرفت و چشمهای تیره اش با نگاه کردن به
سوراخش انگار که توی آتیش خاکستر شده بودن ، طوری که بدن
هالی با نگاه اون مور مور میشد

__ شیرینم، تو یه لیدی سکسی به تمام معنایی، خیلی سکسی

thong#

شورت زنانه و هفتی شکل زنانه , شورت تسمه ای نازک که شبیه
مایو زنانه هست

__یازده

کابویی شورت نازک تسمه ای اون رو درنیورد . در عوض , پاهای هالی رو از هم باز و پهن کرد , سر خودش رو بین اونها قرار داد و اون مثلث کوچیک ساتن قرمز شورت هالی که فقط سوراخ واژنش رو پوشونده بود چنگ زد . وقتی که اون خط و بندهای شورتش رو رو لای آلتش کشید , آلت هالی مثل یک هندوانه شد که از وسط قاچ خورده باشه . و وقتی جک بند های شورتش رو به طرف بالا به طرف نافش کشید , هالی به خودش لرزید .

رشته و بند های شورت قرمز به کلیتش مالیده شد , آب مرطوب و نم دار از آلتش چکه چکه کرد و قسمت داخلی رون هاش رو خیس و مرطوب کرد . هالی ناله ای سر داد

__اره عسلم , همینه

اون این رو گفت و لغزوندن و سر دادن نخ ها و رشته شورت رو ,
روی لبه های خیس آلت هالی ادامه داد

_عسلم , این شورت تسمه ایت سرشار از آب شده , خیلی خیسه .
اول میخوام این نخ و رشته های شورت خیست رو مک بزnm و
بعدم آلت رو بخورم و بمکم

رطوبت و خیزی از آلت هالی فوران کرد و بیرون زد . هالی
میدونست که آلتش الان صورتی و پف کرده هست . آلتش الان
واسه زبون کابویی , لبه اش , انگشت هاش و آلت اون گریه میکرد
. اون میخواست که همه اینها عمیقاً داخلش دفن بشه . جک
صورتش رو بین پاهاش اون دفن کرد

_خدایا , تو بوی خیلی خوبی میدی

جک دوباره نخ و بندهای شورتش رو با تقلا به طرف خودش کشید . کلیت هالی تپید . وقتی که جک بند های تسمه ای شورت رو به سمت خودش حرکت داد , انگشت هاش لبه های بلعیدنی و خوشمزه آلت هالی رو خراشوند . لبه های التی که هالی دوست داشت الان اون حریصانه اون رو بخوره و بمکه . حس خارش و سوزش توی پوستش فوران کرد و شکمش بال بال زد و لرزید

_میخوام که الان بمکمت , شیرینم

صدای کابویی عمیق و بم شده بود .

_میخوام که تمام شیر , خامه و کرم شیرینی که از آلت بیرون اومده رو حریصانه بخورم و تو هم میخوای که همه آبت روی صورت من بیاد

این به نظر پیشنهاد خیلی خوبی واسه هالی بود , اون لبخند زد و چشمهایش رو بست ولی انگشت های محکم و کلفت کابویی التش رو احاطه و محاصره کرد

نه , چشمهات رو نبند , منو تماشا کن

چشمهای کابویی مثل سنگ عقیق و مرمر نرم و لطیف تیره و تاریک شدن . اون خیلی زیبا بود . چشمهای دودی و تیره اش واقعا زیبا و با شکوه بودن . هالی اغلب به مرد های زیبا فکر نمیکرد ولی این کابویی که الان باهاش بود یک چیز فراتر از زیبا بود . هات, سکسی و زیبا

نگاه هالی به نگاه خیره کابویی دوخته شده بود موقعی که زبون صورتی اون بالا تا پایین لبه های آلتش مارپیچی می رفت و به صورت دورانی توی سوراخ واژنش حرکت میکرد و خزیده میشد

موقعی که این مرد لعنتی لبهای پایینیش رو توی سوراخش فرو
میکرد • لبی که به یه لبخند سکسی پیچ خورده بود و داخل
واژنش رو جستجو میکرد

جک زبون خوشگل و باجلوه اش رو سرتاسر کلیتوریس باد کرده
اش تکون تکون داد و هالی نزدیک بود که از داخل منفجر شه، اوه
این شب قرار بود خیلی بیشتر از اینها داغ باشه، موهای تیره
کابویی اطراف شونه های به رنگ طلایی برنزه اش رها و افتاده
بودن و اون داشت با زبونش بخش حساس و داخلی رونهای هالی
رو قلقلک می داد ، هالی اون رو جلوتر کشید و انگشتهاش رو
داخل طره های موهای ضخیم و تیره اون فرو کرد، یعنی اون تا به
حال چیزی بهتر از این رو احساس کرده بود؟ موهایی به این خوبی
و زیبایی مثل ابریشم فارسی.

لبهای اون دور تا دور کلیت اون و فرهای بالای کلیتش چرخیده
میشد و اون شیره همه آلتش رو میخورد و مک میزد و بعد هالی
منفجر و ارضا شد اوج مثل یه صاعقه و رعد و برق به اون اصابت

کرد و مثل یه طوفان توی اون پیچ و تاب خورد، داخل آلت اون به تپش افتاد، رگ هاش به جوش اومد و خون بیشتر توی اون پمپاژ شد

جک همین طور که زیر لب زمزمه میکرد، بین پاهاش قرار گرفت و همچنان به طور خستگی ناپذیری اون رو لیس میزد و اسپاسم های بدن اون رو تسکین میداد، همونطر که لرزش و اسپاسم ها یکی بعد از دیگری بدن هالی رو تگون میداد، کابویی هم به طور بی رحمانه ای اون رو می لیسید

هالی دستهایش رو توی موهای خوشکل و با جلوه اون مشت کرد و صورت اون رو بیشتر درون خیزی التش هل داد. وقتی که اوج و تپیدن های آلتش شروع به فروکش کرد، هالی گذاشت که سر خودش توی تشک نرم فرو بره و سرش روی بالشت قرار بگیره. این مرد به هر حال باعث میشد که اون به زودی ارضا بشه و یه اوج دیگه ای از اون بالا بره و فوران کنه.

امیدوار بود این کابویی اون رو ببوسه , زبونش رو توی دهانش فرو
کنه تا بتونه مزه آب و شیره آلت خودش رو از زبون اون بچشه و
مزه مزه کنه.

پس اینجوری هالی میتونست مزه جنسی آلت خودش رو همراه با
مزه تند مردانگی زبان اون که با هم مخلوط شده بودن رو احساس
کنه و بعدم کابویی اون چیز بزرگش اون آلت زیباش رو داخلش
فرو کنه . در عوض , کابویی پوزخندی زد

چونه و لبهای اون از خیسی آلت هالی برق میزدن و میدرخشیدن

جک شورت تسمه ای اون رو از هم پاره کرد ...به هر حال کی به
اون نیاز داشت ؟ و دهانش رو دوباره به چین ها و لبه های
صورتی و پف کرده آلت اون کلمپ و محکم کرد .

_آه ...

یه نفس نفس زدن آروم مثل یه زمزمه از دهان هالی فرار کرد .
نفس های نرم لبهایش رو به نجوا از هم جدا کرد , اون دوباره به
اوج خودش نزدیک بود

_ممم , تو خیلی خیسی , شیرینم

هالی موهای اون رو رها کرد و دستهایش رو به بالا به طرف شکم
نرمش تا سینه هاش سر داد و لغزونده شد , سینه های فنجونیش
رو توی دستهایش گرفت و اون ها رو فشرد . و یکی از نوک
پستون های سفت و سخت شده اش رو با انگشتهایش کشید .

وقتی جک رون های اون رو به جلو هل داد آلت اون حتی بیشتر از
قبل در معرض دید قرار داده شد و به نمایش در اومد . هالی نوک
پستونش رو پیچ داد و بارقه و جرقه های یخی از سر تا سر بدنش

عبور کرد . طوری که بدنش مور مور شد و همه موهای روی بدنش به طرف بالا سیخ شدن .

لیس زدن بیشتر اون روی گُلیتش ... و دنگ ! (pow) * . هالی دوباره آبش اومد . این دفعه با شدت و نیروی بیشتر ، این دفعه آبش با یه فشار شدید بیرون در اومد و ازسوراخ واژنش بیرون جهید . پوستش به سوزش افتاده بود و قلبش تند تند میزد . هالی ناله کرد و آهی کشید . اون پوست و گوشت نرم سینه هاش رو فشرد وقتی که آلتش باز از یه اوج خیلی بلند به پایین اومده بود .

مممم

جک این رو گفت و دو تا از انگشتهاش توی داخل و بیرون گرمای
واژن اون سر خورد. انگشتهاش رو به آرومی داخل و بیرون میکرد
و توی گرمای سوراخ اون می چرخوند .

__خوبه , شیرین من ?

__خدایا , خیلی خوبه

جک انگشت هاش باز توی سوراخ اون سر خورد و لغزیده شد ,
اونجا رو لیز کرد و اوه ...هالی با این کارش از دست رفت ! وقتی
که بازم جک انگشت هاش رو بیشتر و جلوتر توی سوراخش سر
میداد .

جک موهای فر خیس بالای کلیت اون رو لیسید و بعد زبونش دور
و اطراف ناف اون احاطه شد . جک شکم اون رو و شیار ها و
گودی های بین سینه های اون رو لیس زد .

احساس اون برای هالی یه جورایی مثل شربت زغال اخته شیرین
بود . هالی دوباره دستهایش رو توی موهای نرم اون فرو کرد .
جک اول یکی از نوک پستون های اون رو بوسید و بعد نوک دیگه
اون رو لیس زد . زبونش رو دور هاله های قهوه ای _ صورتی نوک
پستون هاش دور زد و احاطه کرد و بعد جوانه و شکوفه محکم و
تنگ نوک پستون های اون رو بین لبهای خودش گرفت و مکید .

_خدایا , من عاشق نوک پستوناتم

هالی در حالی که نفسش در سینه حبش شده بود ، به خودش
لرزید . حس خارش و سوزش تمام بدنش رو گرفته بود و مدام با
دهان باز بریده بریده نفس میکشید .

وقتی که اون نوک پستونش رو رها کرد ، هالی آهی کشید ولی
بعد لبهای اون روی گردنش بود . اونجا رو لیس میزد و می خورد
و نیشگون می گرفت .

جک پاهای اون رو ، روی شونه هاش انداخت و آلتش رو توی
واژن اون هل و فشار داد . اون اولین تلمبه اش رو با فشار داخل
اون فرو کرد . هالی چشمهایش رو گشاد کرد .

__کاندوم ؟

اون با صدای گوشخراشی گفت ؛

آماده ام , قبلا چکاپ هم رفتم

pow#

دنگ , صدای انفجار , صدای ضربه

اینجا منظور از انفجار ارضا شدن هالیه

_کی ؟

_وقتی که تو ...آبت اومد . آه خدایا

اون آلتش رو ازش بیرون کشید و دوباره اون رو داخلش فشار داد و
فرو کرد

هالی نوک پستون هاش به سینه های اون برخورد میکرد و پاشنه
پاهاش رو، روی شونه های پهن و محکم اون گذاشت وقتی که
اون داشت میکردش . جک اون رو آهسته و آروم میکرد . اون رو
تند و سریع میکرد . به پایین تکیه داد و نوک پستون های سخت
اون رو بوسید . لبه اش رو ، روی گونه ها و گردنش میکشید و اثر
بوسه هاش رو سرتاسر صورت و گردن اون به جا میذاشت . هنوز
اون رو میکرد و لعنتی ، این احساس خیلی خوب بود . خیلی
درست . انگار که اون مثل یه دستکش مناسبش بود . هالی گونه

های تراشیده و خوش ساخت اون رو چنگ زد و اون رو واسه یه بوسه خیلی عمیق به طرف خودش کشید . زبون هاشون در هم فرو رفته بودن و دوئل میکردن و ناله های نرم و آروم جک واسه هالی مثل قطعه های موسیقی آوا و هم سرایی میکرد . وقتی که هالی بوسه رو شکست تا نفس بکشه , جک اون رو با حالت از خود بیخود شده روی دست ها و زانوهاش در آورد و آلتش رو از پشت داخل واژن خیس اون فرو برد و غوطه ور کرد . آه , سختی و محکمی مثل فولاد داغ اون از پشت واژن هالی رو پر کرده بود . گرمای دست های قوی اون روی لگن و باسنش بود . جک خیلی عمیق آلتش رو داخل اون فرو و وارد کرد . تمام سختیش رو داخل سوراخش فشار داد و توی درون واژن هالی غوطه ور شد . و هالی یک دستش به طرف عقب سر خورد و لغزیده شد و بازوی نیرومند و سخت اون رو چنگ زد .

گوشت تن اون اونقدر محکم و سفت بود که هالی میتونست خط عضلات اون رو احساس کنه . انگشت های جک کُلّیت اون رو

پیدا کرد و هالی دوباره در هم شکسته و ارضا شد . جک از عقب
باز داخل اون آلتش رو فرو کرد و چپوند

__آره , شیرینم , آره

جک واسه تکمیل ارضا شدن اون پشتش رو مالید و باز آلتش
داخل واژن اون ساییده شد

__واسه من بیا , خیلی خوبه

وقتی اسپاسم های اون فروکش کرد , هالی به جلو خم شد . جک
برای یک بار دیگه داخل اون ضربه زد و آلتش رو توی اعماق
درون اون نگه داشت . هر نبض و تپیدن آلت جک توی بافت
های حساس آلت هالی به طور مارپیچی حرکت میکرد . وقتی که
جک تمام آتش رو داخل اون ریخت اون رو رها کرد . هالی به

طرف جلو افتاد . روی تخت خواب و پتو های پشمی و کُرکی
اونجا سقوط کرد و فرو ریخت . در عرض چند دقیقه , جک در
کنار اون دراز کشید و رشته موهای مرطوب و تیره هالی رو با
انگشت هاش به پشت گوشش فرستاد تا به چشم های اون نگاه
کنه . نگاه خیره اش تمام درون هالی رو میسوزوند .

__وای

این همه چیزی بود که کابویی گفت

هالی موافقت کرد ؛

__وای وای

جک نرمه گوش و نوک بینی اون رو بوسید

__بریم برای یک راند دیگه ؟

هالی شاد و ول خندید . کی برای آخرین بار بود که اینطوری شاد
و رها خندیده بود ؟

__بازم میخوای ؟

خنده کابویی خشک و خش دار بود .

__همم در عرض چند دقیقه , یه جکوزی اینجا وجود داره هر چند
که تخمیه ولی اینم باید در نظر گرفته بشه .

کابویی به پشت خودش چرخید و پیشونیش رو با دستها و بازوهاش پوشوند . هالی هیچوقت توی وان های داغ و تخمی عشق بازی نکرده بود . اون هیچوقت توی جکوزی هم عشق بازی نکرده بود . واسه یک مدت زمانی زیاد , درواقع اون توی هیچ جایی عشق بازی نکرده بود . پس چه بهتر که بهش فکر کنه . حداقل اون وان های داغ به اندازه این کابویی خوشگل و هات که کنارش دراز کشیده بود داغ نبودن . پسر , اینها همش یک روزه . اون نمیخواست به افکار ناخوشایند فکر کنه . اون میخواست فرار کردنش رو کمی طولانی تر کنه .

لب پایینی و پر صلابت اون رو با پشت انگشت شستش لمس کرد

__من واسه جکوزی آماده ام . کابویی

وقتی هالی از خواب بیدار شد ، تاریکی اتاق هتل رو فرا گرفته بود . کابوییه اون پشت سرش بود . قبلش به روش خاصی با اون عشق بازی کرده بود و الانم هالی رو مثل یک چیز با ارزش و قیمتی توی بغل خودش نگه داشته بود . دست های بزرگ و گرم اون سینه هاش رو گرفته بود . نوک پستون های پر درد هالی زیر کف دست های اون سفت و سخت شده بودن . رون های محکم اون بین پاها ی هالی گیر کرده بودن . موهای نرم سینه اش که گوشت سخت و سفت شکم و سینه هاش رو پوشونده بود ، پوست نرم و صاف هالی رو قلقلک میداد . نفس های کابویی آهسته و پی در پی و مداوم بود . نفس هاش به پشت گردن هالی می دمید و چند تار موی ولگرد پشت گردنش رو آشفته و پریشان میکرد .

این شب شگفت انگیز و...فوق العاده بود ! ورجه ورجه کردن ها و جست و خیز های بدنشون با عیش و خوشی و عشرت و یک فرار

کامل از هالی . اون به زودی برخورد بدن هاشون توی جکوزی رو فراموش نخواهد کرد . شبی فوق العاده توی جکوزی که اون ها چه جوری همدیگه رو می بوسیدن . اونقدر هم رو عمیق میبوسیدن تا اینکه لبهاشون متورم و قرمز شده بود . چه جوری کابویش نوک پستون هاش رو مکیده بود تا اینکه اونها تقریبا نزدیک به بادکرده و دردناک و جریحه دار شده بودن . تا اینکه نوک پستون هاش زیر لبهای اون پوست پوست شده بودن . و در عین حال مکیدن های مداومش مدام نق نق و اعتراض کرده بود که چقدر نوک سینه هاش زیبا هستن . که چه جوری هالی روی آلت اون سواری داده بود . و توی بالا و پایین شدن ها روی آلت اون و صدای فش فش کردن های توی آب جکوزی بازم آب ارضا شدنش مثل فواره از آلتش بیرون زده و جهیده بود . که چه جوری اون ها مثل یک جفت متصل به هم دوباره و باز هم دوباره به هم مرتبط و وصل شده بودن .

شبی از خاطرات شگفت انگیز برای طعم دادن به هالی برای دوست داشته شدن و فهمیدن حس های خوب دقیقا همون چیزی بود که اون نیاز داشت . ولی الان ؟ هالی در حالی که دست های قفل شده کابویی رو به آرومی از دور بدنش باز میکرد ، آهی کشید . اون با ملایمت هر چه تمام تر که میتونست این کار رو کرد . نمیخواست که اون رو بیدار کنه . هالی به سمت پنجره رفت و پرده ها رو باز کرد . خورشید طلوع کرده بود و نوید روز جدیدی رو میداد . نگاهی به افق انداخت . اون طولی نمی کشید که صبح روز جدیدی رو بدون کابویی شروع میکرد . طلوع آفتاب جدیدی که هر چه زودتر روشن تر و درخشان تر میشد .

هالی دوباره آه کشید . وقتش بود که با توانایی هاش روبرو بشه.

#فصل_سوم

#شش_ماه_بعد

دوباره دیر کرده بود . هالی در حالی که کیف دستی اش رو پشت سرش میکشید وارد کلاس شد . اون بعد از کار , در فروشگاه آثار هنری توقف کرده بود و بعد هم به ترافیک بزرگی برخورد کرده بود . این موضوع باعث شد که هالی خنده ای سر بده . این کلاس هنری در دانشکده جامعه بود , نه یه قرار ملاقات فوری و فشرده . پس اشکالی نداشت که رفتن به این کلاس دیر بشه . مشکل این بود , که اون نمیخواست اینجا باشه . دلش میخواست کمی توی این محیط پر استرس نفس بکشه . محیطی پر از دانش آموزان هنر که به نحوی دانش خودشون رو می سنجیدن و استادی که مدام مطالب درسی ارائه میداد .

هالی به خودش اجازه داده بود که زندگی کنه . اون میخواست طول عمرش رو که به چهل سال درازا کشیده رو به آموختن چیزهای دیگه سر کنه و بازم چیزهای جدید یاد بگیره . پس الان اون اینجا توی این کلاس بود . اون همیشه یک روشنایی برای طراحی کردن داشت ...و یا خب دیگران این رو همیشه به اون گفته اند . توی دانشکده , اون جاده های پرپیچ و خم واسه سفر به یه دانشکده دیگه رو طی کرده بود . در رشته های اقتصاد و علوم سیاسی تحصیلات عالی داشت و بعد به دانشکده حقوق رفته بود که به صراحت سه سال خسته کننده ترین زندگیه اون بود .

اون این کار رو کرده بود , مدرک حقوقش و نمره هاش رو هم گرفته بود ولی توی پیگیری و مشارکت برای یک شغل توی کارهای حقوقی تمام مدرک هاش زمین خورده بودن . پنج ماه پیش , اون همه مدرک ها واسه رشته حقوقش رو همراه با سطل زباله اش بیرون انداخته بود . اون از وکالت و تمرین قانونی متنفر بود . اون دوست داشت نقاشی بکشه و طراحی کنه . اون عاشق

نقاشی بود . هالی در این کار خوب بود و مهارت داشت . این کار
اون رو خوشحال میکرد و باعث لبخندش میشد . چی بهتر از انجام
دادن کاری که اون رو خوشحال میکنه ؟

البته ، اون مجبور بود که صورت حساب هاش رو بپردازه پس
مجبور شد که یک تخته کوبی تبلیغاتی به در شرکتش آویزون کنه
و باز هم تمرین حقوقی خودش رو شروع کنه . نوشتن وصیت نامه
برای آدم های پولدار و اعتماد اونها دقیقا یک چالش علمی و
موشکی نبود . ولی اون رو گرسنه نگه نمیداشت و باعث میشد
بتونه هزینه خوراک و پناهگاه واسه زندگیش رو داشته باشه تا
زمانی که یاد بگیره که چه جوری میتونه هزینه واسه هنر خودش

رو پرداخت کنه . همه این ها باعث میشدن زندگیش بچرخه و اون رو از خطرات و فقر و بدبختی مصون نگه میداشتند . لعنت به این چیزها اگه باعث نشه که هالی خوشحال تر از همیشه نباشه .

هالی با عجله یک صندلی خالی رو برداشت و نشست , کاغذ و زغال چوب (charcoal) * خودشو روی صندلی باز و پهن کرد . امشب ترسیم و طراحی یک مدل مرد بود . چند روز پیش اگه درست یادش بیاد ترسیم یک خانم بود . اونها هفته ها پیش یک زن بلوند زیبا و مدل رو طراحی کرده بودند . زنی با بدنی متناسب و خیلی خوشگل و با جلوه که به باربی ها شباهت زیادی داشت . خب , پاهای هالی اونقدر ها هم بلند و کشیده نبودن .

طراحی و نقاشی کشیدن بدن انسان واسه هالی مسحور کننده بود . اون به همان اندازه که در مورد طراحی در این کلاس تکنیک داشت به همون اندازه هم توی کشیدن آناتومی بدن انسان ها مهارت داشت . چیزی که خیلی خوب اون رو یاد گرفته بود . اون

نه تنها در کارهای هنری بلکه در سالن بدن سازی و باشگاه های ورزشی ، جایی که علاوه بر کارهای هنری توی چیز دیگه ای هم سخت کار میکرد ، از دانش خودش استفاده میکرد . جایی که اون در تلاش برای ورزش کردن و فرم دادن به اندامش بود . تا هیکل خودش رو میزان نگه داره و به خوبی اون رو شکل بده .

__عصر بخیر

هالی به بالا نگاه کرد تا پروفیسور فیلمینگ رو جلوی کلاس ببینه . پروفیسور فیلمینگ یه هنرمند فوق العاده و تحسین برانگیز بود . و تحسین و ستایش اون قدرتمند بودن رو به هالی معنا میداد . پروفیسور از کارش خوشش می اومد و هالی فکر میکرد که اون استعداد بالقوه ای توی وجودش نهاده شده . یعنی اون بیست سال پیش این راه رو شروع کرده بود ؟ هالی از کجا میدونست که باید از چی و از کجا شروع کنه ؟ اون تصمیم گرفت خودش رو سرزنش نکنه . به بالا و به پروفیسور فیلمینگ نگاه کرد

__امشب همونطور که میدونید ما با یک مدل مرد کار خواهیم کرد
. شما بدن اون رو میبینید و طرحش رو میکشید . اون آقا بیرون
منتظره

پروفسور گلوش رو صاف کرد

__من یک سوپرایز ویژه برای همه شما دارم . برای اولین بار , ما با
یک مدل برهنه کار میکنیم

صدای خنده ی کودکانه و با دهان بسته خندیدن های احمقانه و
بچگانه دانش آموزان توی کلاس طنین انداخت . در چهل سالگی
, هالی به راحتی پیر ترین فرد این کلاس بود . بیشتر دانش
آموزان این کلاس مستقیم دبیرستان رو که تمام کرده بودن به
اینجا اومده بودند .

پروفسور فیلمینگ گفت ؛

__حالا با شنگولی و پر نشاط برگه های ترسیمتون رو بیرون بیارین
و وقتی که مدل اقا وارد این کلاس میشه شما نباید از مدلمون
خجالت بکشین

charcoal#

زغال چوب , طرح یا نقش کشیده با زغاله که به رنگ قهوه ای
تیره یا سیاه مایل به قهوه ای با زغال هست که برای نوشتن و یا
کشیدن طرحه

هالی هم مجبور شد خنده خودش رو خفه کنه . پروفیسور فیلمینگ هم گاهی حرفهای عجیبی میزد . با خوشحالی و سرخوشی ؟ وقتی اتاق از خنده ها ساکت شد پروفیسور فیلمینگ به طرف در کلاس قدم زد . هالی خم شد تا بطری آب رو رو از کوله پشتی اش بیرون بکشه ولی وقتی خم شد تمام مداد های تحریر و طراحی اش و بطری آب به روی زمین افتادن . هالی زیر لب فحش و لعنتی به خودش داد . اون به سرعت اونها رو جمع کرد و تصمیم گرفت بطری آب رو همونجا که افتاده بود ول کنه . اون میتونست یک ساعت رو با یک گلوی خشک زندگی کنه . این بهتر از اونه که به طور تصادفی آب روی تمام اثرهای هنری و برگه های طراحیش بریزه و همه چی رو به گند بکشونه .

هالی آهی کشید و به بالا چشم دوخت تا همانطور که یک لباس بلند و گشاد ابریشمی و سبز زمردی که از بدن مردانه و با شکوهی میفته رو تماشا کنه . هالی نگاه طولانی ای به پشت اون مدل انداخت . به پاهای کاملاً بلند و مثل مجسمه حجاری شده اش ،

پشت اون که از عضله های سخت و در هم برهم پیچیده و پوشیده شده بودن ، و به باسن سفت و محکم اون . نگاه کردن به بدنی مثل این خدا یک ساعت که هیچ ساعت ها هم خسته کننده و اصلا سخت نخواهد بود . مدل مرد به سمت کلاس چرخید و خون هالی از شدت شوک یخ زد .

قبل از اون ، این مرد اون در آغوشش کشیده و نوازشش کرده بود . هالی شش ماه پیش بازوهای قوی و نیرومند و عضلانی سفت اون رو چنگ زده بود . آلتش رو مکیده بود .

نگاه خیره هالی از پاهای زیبای اون بالا رفت . به پشتش ، به بالا تنه و بالای سینه خیس شده اون که با موهای تیره پوشیده شده بود . به شونه های طلایی و پیچ و تاب خورده اش که هالی اونها رو چنگ زده بود . به صورت زیبایش که اون با نوک انگشت هایش صورت زیبا و مردانه اون رو لمس کرده بود . گونه های مکعبی و زاویه دارش که هالی اونها رو گرفته و فشرده بود . لبهایی که

لبه‌هایش رو بوسیده و مکیده بود . هالی دلش میخواست به چشم‌های اون نگاه کنه...اون چشم‌های زیبایی که از از اون شب به بعد روح و جان‌ش رو سوزونده بودن .

اون شبه فوق العاده , وحشتناک و سرنوشت ساز . ممکن بود اون رو بشناسه ؟ هالی چه گناه کوفتی و جهنمی کرده بود که دقیقا با کابویی که یک شب باهاش خوابیده بود الان باید اینجا به عنوان مدل برهنه کار کنه ؟

البته , هالی از کابویی اون شب نپرسیده بود که برای زندگی کردن چیکارا میکنه چون اون نمیخواست هیچی درباره این مرد بدونه . سرش رو تکون داد تا افکارش رو پاک کنه . به هر حال , این کابویی زیبا یک شب موندن با یک زن نیازمند و پیر تر از خودش رو به یاد نمیاره . بدون شک وقتی بیدار شده و دیده اون کنارش نیست حتما خیلی از نبودنش خوشحال هم شده . هالی نفس عمیقی کشید و نگاهش رو به چشم‌های سیاه رنگ اون دوخت .

کابویی مستقیماً بهش خیره شده بود . نوار تیری از چشمان اون گذشت . انگار از چشمان اون خنجر و تیر به طرفش پرتاب میشد و با نگاهی با نیزه ضربه ای به هالی میزد .

این مرد خوشحال نبود .

پوست هالی سوخت و شکمش تیر کشید . یعنی کابویی اون رو به یاد می آورد ؟ هالی الان نمیتونه در مورد اون فکر کنه . اون باید الان بدن مثل خدای اون رو طراحی و ترسیم کنه . خدایا ، هالی میتونست این بدن با شکوه رو حتی توی حافظه اش هم بکشه ...هر خط از بدنش ، منحنی های زیبایش ، حجم عضلاتش . هالی چشمهایش رو بست و نفسش رو توی ریه هاش فرو برد و بعد چشمهایش رو باز کرد و شروع به طراحی و نقاشی کرد . به هر حال ، این کلاس هنر بود و هالی میخواست هنر رو بیش از هر چیز دیگه ای که توی جهان خلق شده یاد بگیره .

هالی نمیداره که یک موقعیت ناخوشایند اون رو از هدف خودش باز داره . اون باید قوی باشه و بتونه تمام مشکلاتی که سر راهش سبز میشدن رو یکی یکی از جلو و سر راهش برداره . ولی خدایا اون چهره ی زیبا و با جلوه و تراشیده کابویی.... مدادش حرکت نمیکرد اصلا نمیتونست تمرکز کنه .

کابویی دوباره بهش خیره شده بود . لعنتی , این لبهای پر این مرد سلاح های کشنده و مرگباری بودند . نوک پستون هاش توی سوتینش تنگ و سفت و برآمده شدند وقتی که هالی یادش اومد کابویی چه جور نوک پستون هاش رو بوسیده و اون ها رو مکیده بود . هالی سرش رو تکون داد و به خودش قول داد که بیشتر تمرکز کنه, که باید تا وقتی که وقت کلاس هست سفت و محکم به اون بچسبه و نهایت استفاده رو از وقتش کنه . به خودش گفت "به اعصاب خودت مسلط باش (get a grip) * , هالی "

این کلاس هنر بود وقتی که اون میتونست توش بدرخشه . ولی
چه وقتی هالی فرصت داشت دوباره چنین نمونه کاملی از زیبایی
های مردانه رو بکشه و طراحی کنه ؟

اون به پشت صندلی تکیه داد و سعی کرد نفس بکشه و نفس
بکشه ...تلاش کرد تنفسش رو پی در پی و ثابت نگه داره . نفسش
رو داخل ریه هاش فرو و بیرون میداد . داخل و بیرون و باز
نفسش رو داخل و بیرون میداد...سعی کرد نبض و ضربان قلبش
رو آرام نگه داره . اون فقط یه مدله .

بعد از نیم ساعت , هالی به طرح خودش خیره شد . طرحش کاملاً
کابویی بود. خیلی خوب.. مشکل این بود که توی طرحش بدن این
کابویی در اطراف یک زن زیبا , باریک اندام و پر پیچ و خم پیچیده

و در آغوش گرفته شده بود . که این زن شباهت خیلی زیاد و واضحی به خود هالی داشت . هالی طرحش رو از خاطرات اون شب کشیده بود . چه جوری این اتفاق افتاده ؟ هالی موقع کشیدن طرح ضمیر ناخود آگاهش توی یک دنیای و یا منطقه دیگه بوده . توی کلاس نشسته بود ولی ذهنش در یک جای دیگه به سر میبرد . به خاطرات اون شب با این مرد و این باعث شده بود که به کاری که میکرد فکر نکرده باشه . و قبل از اینکه بفهمه چه اتفاقی داره می افته دستهایش طرح کابویی رو کشیده بودن که برهنه با اون توی نقاشی عشق بازی کرده بود .

هالی وقتی به خودش اومد طرحی دید که زن و مردی لخت شبیه هر دوشون به هم مثل طناب پیچیده و وصل شده بودن . این طرح غیر قابل استفاده بود اون نمیتونست این رو به پروفیسور فیلمینگ برسونه . به سرعت کاغذ های خودش رو جمع کرد و اونها رو داخل کیف دستیش هل داد و چپوند . اگه هالی چند دقیقه ای قبل از پایان کلاس از اینجا میرفت ، خودش رو جمع و جور

میکرد و همین الان میرفت اینجوری میتونست قبل از اینکه
کابویی اتاق رو ترک کنه از اینجا و از اون فرار کنه .

get_a_grip#

به اعصاب خود مسلط باش , از انتقاد خودت دست بردار, احساسات
رو کنترل کن, خودت رو جمع و جور کن و به خودت مسلط باش ,
بیخیال (come on)

همه این معادل ها رو میشه برای این اصطلاح به کار برد .

هالی مجبور نبود این طرح رو نشون پروفیسور فیلمینگ بده . اون یه طرح دیگه کشیده بود ...طرحی از کابویی که اون رو توی خونه گذاشته بود و هفته آینده اون طرح رو با خودش سر کلاس میاره و اون رو به پروفیسور فیلمینگ میرسونه . بله , دقیقا همین کار رو میکنه و این جواب میده . به سرعت و بی سر و صدا بلند شد و از اتاق خارج شد . گرمای متلاشی کننده ای توی وجودش موج میزد . کابویی مشغول تماشای اون بود هالی میتونست احساسش کنه .

اون توی سرویس بهداشتی خانم ها ایستاد و مقداری آب سرد واسه کم کردن گرمای وجودش روی صورتش پاشید . ولی این جواب نمیداد . اون هنوز داغ و اذیت شده و ناراحت بود ولی حداقل کمی بهتر به نظر میرسید ...کمتر رنگ پریده و کم خون و زرد به نظر میرسید مثل وقتی که داشت اول توی آینه به خودش نگاه میکرد . آب سرد و یخ زده کمی سرخی رو به گونه هاش اضافه کرد . اون دستش رو , روی پیشخوان گذاشت . فورمیکا * رو

چنگ زد و نفسش رو داخل ریه هاش فرو و بیرون داد. بازم همین کار رو کرد تا اینکه نفسش آروم بگیره .

آروم باش , هالی . دیگه تموم شد . و بعد از آخرین نفس عمیق , با عجله به طرف اتوموبیلش رفت , ماشینش رو راه انداخت و تا فاصله کوتاهی تا زیرشیروانی پایین شهر رانندگی کرد .

بازوها و آغوشش پر بود از کیف دستی , وسایل و پرونده های طراحیش , کوله پشتیش و تمام مواد غذایی و خواربارهایی که قبل از کلاس از فروشگاه مواد غذایی خریده بود . اون با بینی خودش کد آسانسور رو وارد کرد ولی پاهاش به طرف در آسانسور سر خوردن و لغزیدن . لعنتی , در آسانسور در حال بسته شدن بود پس هالی به سرعت دوید که داخلش بره ولی درست در همون زمان بازم پاهاش سر خورد .

با آرنجش به شماره سه آسانسور ضربه زد و وقتی که داخل اون رفت به دیوار آسانسور تکیه داد تا به طرف بالا حرکت کنه .

وقتی در آسانسور باز شد ، همه وسایل خودش رو محکمتر توی آغوشش نگه داشت به طرف در انباری و اتاق زیرشیروانی آپارتماناش رفت تا وسایلی که فاسد نمیشدن رو داخلش بذاره . با گذاشتن مواد غذایی کنسرو شده توی اتاق زیر شیروانی ، با یه دست خالی دیگه اش کلیدش رو توی کیفش جستجو کرد . شیش توی راهرو هوا خیلی گرم بود . دونه ها و قطره های عرق از خط موهاش تا پایین تر روی پیشانی و چشمهاش چکه چکه میکردن . برای چی امروز اینقدر هوا به طرز لعنتی ای داغ بود ؟ آه کشان توی راهرو کیف دستی اش رو پایین انداخت و شروع به خالی کردن کیفش واسه پیدا کردن کلید کرد .

__به کمک نیاز داری ، جیگر ؟

#فورمیکا؛ ماده پلاستیکی که به جای چینی و غیره به کار میره.
امروزه به جای سنگ واسه کانترها از فورمیکا استفاده میکنن

#فصل_چهارم

اون صدای عمیق....،خش دار و اون صدایی که گاهی ملایم و
گاهی تند بود... هالی چرخید و بله اونها اونجا بودن... جفت
چشمهای تیره و سیاهی که با نگاه تیز بین و نافذش اون رو
سوراخ میکرد و میسوزوند.

کابویی باورنکردنی و افسانه‌ای به نظر می‌رسید و تقریباً دلپذیر و خوشمزه و شهوت انگیز درست مثل زمانی که به عنوان مدل برهنه روبرویش ایستاده بود.

پیراهن وسترن اون سبز جنگلی و ابریشمی بود که در قسمت بالای پیراهنش از یقه تا سینه اش باز و گشوده بود. چند تار موی سیاه از جلو سینه اش به بیرون سرک کشیده بودن شلوار جین اون هم به همان اندازه خوب و مناسب بود همون طوری که هالی به یاد می‌آورد که اون چکمه‌های چرمی قهوه‌ای پاهایش کرده بود.

هالی می‌تونست تصور کنه که اون رو سوار بر اسب ببینه که از میدان غربی کلرادو تا دنور رو با اسبش وارد دامنه‌های زمین میشه. وزش باد اون موهای خوشگل و زرق و برق دارش رو آشفته و پریشون میکنه

اون نگاهش رو ازش برگردوند و هوفی از عصبانیت کشید

__تو چی هستی؟ یه جور مفتش؟ (stalker) *

اون سرش رو تکون داد و با دهان بسته خندید

__نمیتونم بگم که من قبلاً چنین کاری رو هم انجام دادم

__چطور وارد این جا شدی؟

__بعضی از دربان ها (doorman) * میتونن رشوه هم بگیرن

هالی چشمه‌هاش رو توی حدقه چرخوند

__من دربان ندارم

کابویی یه لبخند نصفه نیمه تنبلی زد

_اوکی تو بردی، به بعضی از زن های شهوتی ام (horny)*
میتوان رشوه داد

زن های شهوتی؟ هالی زن همسایه شهوتی و ولنگار خودش رو
میشناخت که با داشتن رمز عبور آزاد شناخته شده بود کسی که
واسه پول هر کاری میکرد

حالا اون مجبور بود که به مدیریت تماس بگیره تا دوباره رمز رو
تغییر بدن

_شیلا؟

__اسم اون زنه؟

__اون یه مو طلایی که موهایش رو به سفیدی رفتن و صداش هم
به خاطر سیگار کشیدن زیاد گرفته شده نبود؟

—

stalker#

کسی که برای مدت مشخصی دنبال کسی میوفته و اون رو دید
میزنه ,

تعقیب کننده, فضول, مفتش, کمین کننده. تعقیب کردن و
یواشکی بدون اینکه بخوای شناخته بشی جاسوسی کردن

doorman#

دربان, در باز کن , کسی که کارش باز کردن در و یا صدا زدن
برای تاکسی هست مهماندار البته به جز مورد پرواز

horny#

شهوتی , توی محاوره خودمون حشری

__بیست__و__یک__

__این یکی از اون زن ها بود

جک با انگشتش روی خط فک محکمش کشید هالی سعی کرد
که اون رو با شگفتی خیره نگاه نکنه .

__به هر حال , لعنت بهش

هالی به جستجوی بی امان خودش برای پیدا کردن کلید ها توی
کیفش ادامه داد کابویی کیف اون رو از چنگش بیرون کشید و
کلیدهایش رو از اونجا بیرون آورد

__این چیزیه که داری دنبالش میگردی ؟

اون کیفش رو چنگ زد

__آره , ممنونم , کابویی

جک به طرز معجزه آسایی کلید درست رو انتخاب کرد و اون رو
توی قفل در هالی جای داد

گفت;

__اسمم جکه , جک شروود , دیگه بیشتر از این کابویی نیستم

اون در رو باز کرد و نمونه کارها , طراحی های هالی , کیف و مواد غذایی اون رو برداشت و منتظر موند تا هالی وارد خونه بشه .
اعصاب هالی وقتی وارد خونه شد به صدا در اومد و متشنج شد .
جک به دنبال اون راه افتاد و نمونه کارها و مواد غذایی اون رو , روی پیشخوان آشپزخونه ی اون قرار داد .

هالی گفت ؛

_خوب , ممنونم واسه کمکت , دیگه خودم الان میتونم کارها رو مدیریت و راست و ریست کنم

اون گفت ؛

_اوه , نه . نه به این سریعی , تو هنوز اسم خودت رو هم بهم نگفتی , جیگر

_جیگرم اسم خوییه

_این مثل جهنمه

جک به سمت در رفت . اون رو بست و در مقابل اون تکیه داد

_تو منو اون روز صبح بدون اینکه بیدار شم و حتی ازم یه
خداحافظی کنی ترک کردی . من فکر کردم که ما اوقات خوبی با
هم داشتیم . دلم میخواست تو رو دوباره ببینم . چرا همچین
شیرین کاری رو کردی ؟

قلب هالی روی دور مسابقه رفت و تند تند تپید . این مرد
میخواسته بازم اون رو ببینه ؟ این باید یه جور شوخی مسخره
باشه . چرا باید این کار رو بکنه ؟

_اون فقط رابطه یک شبه بین ما بود , کابویی

_جکم

هالی آه کشید

_تو میفهمی رابطه یک شبه چیه ؟ یعنی یک شب فقط . یک
شب سکس شگفت انگیز و تکون دهنده . مطمئنم که تو با این
مفهوم آشنا هستی

_این چیزی نیست که من در موردش حرف میزنم

هالی گفت؛

_خب این چیزیه که من در مورد اون شب خاص دارم باهات حرف
میزنم. متاسفم اگه تو رو ناراحت کردم. واقعا متاسفم، من اونشب
توی جای بدی قرار داشتم و تنها چیزی که میخوام این بود...

اون چشمه‌هاش رو بست و بازم آه کشید

_تا حالا اسمت رو بهم گفتی ؟

_من فکر میکنم که بیخیال اسمم بشی و اینجا رو ترک کنی...

اون چشمه‌هاش رو باز کرد

__هی! داری چه غلطی میکنی؟

جک کیف اون رو از پیشخوان برداشته بود، کیف پولش در آورده
بود و کارت اعتباری اون رو بیرون کشیده بود

__هالی، هالی س تیلور، این کلمه س منشا اون از کجاست؟ اول
چه اسمیه؟!

__خدا لعنت کنه، هیچ کدوم از این چیز های لعنتی جز کارهای تو
نیست و بهت ربطی نداره

__سوزان؟

__نه

_سارا؟ یا شیلا ؟

جک خنده کوتاهی کرد

_لعنت بهت، نه

جک لبخند جانانه ای بهش زد. یک لبخند زیبا که باعث ایست قلبی هالی شد ولی یک جورایی واسش سخته آور و پر استرس و تنش زا بود .

_سوگولی ؟!

هالی نمیتونست جلوی پوزخند زدنش رو بگیره ولی جک لبخندش
رو با یک پوزخند عوض کرد

_اگه حتما باید بدونی خب بهت میگم این از اسم سلانژ میاد , این
اسم مادرمه . اون فرانسوی بود

_خیلی ام قشنگه

جک کارت اعتباری اون رو توی کیفش گذاشت و کیف پول هالی
رو به اون تحویل داد . موقعی که انگشت های اون به دستش
خراشیده شدن , پوست هالی حس خارش و سوزش گرفت .

اون گفت ؛

_گوش بده , تو هیچوقت نمیتونی منو متقاعد کنی که اونشب فقط یه رابطه جنسی ساده بوده . اونشب از نظر همه چیز شگفت انگیز بود, میدونم که تو ام این رو حس کردی

هالی لرزید . وای خدایا صدای اون مثل ابریشم داغ بود , پوستش گز گز کرد

_من...م_من...هیچوقت نگفتم که اون شب شگفت انگیز نبوده

_حقیقت اینه که هالی , هیچکس مثل تو اینجوری زیر پوستم نفوذ نکرده . خوب , همیشه اینجوری بوده ولی الان...

جک مثل گرگی که طعمه اش رو کمین کرده بود به طرف اون اومد . هالی عقب عقب رفت , ذهنش آشفته بود , توجهی به جای خودش نداشت تا اینکه خودش رو طوری پیدا کرد که کنار

یخچالش به دام افتاده بود و توی تله اون افتاده . جک اون رو به دام انداخته بود یک آهنربا از یخچالش توی پشتش فرو رفت

__وقتی امروز دیدمت توی اون کلاس روبروم نشسته بودی . تر و تازه و شیرین و زیبا , من توی اون زمان هم عصبانی بودم هم به خاطر وجود تو نشئه شده و به وجد اومده بودم . تو میدونی که منظورم چیه ?

__ن...نه

جک کف دست های خودش رو , روی یخچال و هر دو طرف شونه های هالی قرار داد و اون رو بیشتر به دام انداخت . عطر و

بوی اون که مثل چوب سدر , ادویه و مشک مردانه بود دور سر
هالی چرخید . هالی میتونست بوی اون رو واسه همیشه استشمام
کنه و هرگز هم از این بوی خاص خسته نشه .

_من فکر میکنم که خوبم اینو میدونی

جک لحظه‌ای بالای سرش رو نگاه کرد , گویی که انگار خودش و
آرامشش رو اول درست میکنه و میسازه و بعد دوباره به چشمهای
هالی زل زد و خیره شد .

_وقتی که اون روز صبح از خواب بیدار شدم و دیدم تو از اونجا
رفتی دیوانه شدم , تمام اتاق رو زیر و رو کردم واسه جستجو کردن
چیزی ...هر چیزی... که منجر شه منو به سمت تو سوق بده

_متاسفم ...

__منه لعنتی نتوستم تو رو از ذهنم بیرون کنم

جک لبهایش رو به پیشانی اون فشار داد . هالی مشتعل شد . شعله
های درخشان آتش روی پوستش به خاطر بوسه کوچولو اون سو
سو زد و رد و بدل شد

__من واسه نوک پستون های تو خواب میدیدم , توی رویاهام
همیشه بهش فکر میکردم, اینو میدونی ?

هالی آب دهانش رو قورت داد . رطوبت و خیسوی بین پاهایش
پیچیده و چکه چکه میکرد

__من تمام شب ها رویای مکیدن خشونت آمیز اونها رو میدیدم .
توی خوابها و رویاهام همیشه اونها رو مک میزدم و میخوردم .

توی رویاهام هر شب تو واسم آلتی رو مک میزدی . آلتی رو بین
اون جفت لبهای شیرینت گرفته بودی و اون رو میمکید . بعد
خواب میدیدم که تو رو سخت و سریع میکنم و بعدم آروم و
شیرین باهات عشق بازی میکنم

هالی زیر نگاه خیره ی ثابت و استوار و سوزان اون پیچ و تاب
خورد و به خودش پیچید انقدر داغ شده بود که داشت از گرمای
اون آبیز میشد . نوک پستون هاش توی سوتیننش چروک شده
بودن . خیلی خاص و ناب اون رو میخواست .. میخواست که اون
نوک پستون هاش رو خشونت آمیز بمکه ...اونقدر بمکه که جیغ و
فریادش رو در بیاره .

جک لبهایش روی لبهای اون بسته شد . بوسه در ابتدا ملایم و
آروم بود . لیس زدن های کوچولو اطرافه گوشه و کنج لب های
هالی , زبون جک مثل خامه و کرم و سرشیر نرم و صاف و
خوشمزه بود .

بعد جک با کمی زور و نیروی بیشتر کاوش و جستجویش رو ادامه داد و لبهای هالی رو از هم جدا کرد . باز هم , جک ملایم بود حتی وقتی زبونش رو توی دهان اون فرو برد و غرق کرد و با یه گرسنگی آهسته ای اون رو بوسید . این در عین حال هم خیلی شیرین هم خیلی سکسی بود .

هیچ چیز مثل عشق دیوانه وار و شور و عشق و اشتیاق اولین بوسه اونها نبود ولی این بوسه هم خیلی باورنکردنی بود . یه آه نرم و ناله از گلوی جک بیرون اومد که این آه و ناله دهان هالی رو همراه باهاش تکون داد و مرتعش کرد . که این لرز هیجانی به هالی تقدیم کرد و رسوند .

هالی به طور مبهمی از دستهای جک آگاه بود که با دکمه های بلوزش ور میرفت . پیراهنش باز شده بود و جک بلوز اون رو به طرف بالا هل داد.

سینه های پر و زیبای اون به آرومی جلوی سینه جک افتادن . لبهای جک دهانش رو رها کرد , و هالی به مکیده شدن سینه ها و نوک پستون هایش خیلی نیازمند شد .

جک بوسه های خیس و مرطوبش رو , روی گونه هاش و گردنش تا پایین تر تا قفسه سینه اش و روی تمام گوشت تازه و پُف و ورم کرده سینه هایش ادامه داد و دنبال کرد . تا اینکه اون نوک پستونش رو بین دندونهاش گرفتار کرد

هالی نمیتونست جیغ زدن ها و فریاد هایش که جک این لذت رو
بس کنه متوقف کنه .

جک به بالا نگاه کرد

__چقدر دلت واسم تنگ شده بود ؟ چقدر میخوای گازشون بگیرم
?

کلمات اون جلوی گوشت چروکیده و چین خورده هاله و نوک
پستون های قهوه ای هالی بود

__خدایا , نه , ولی ...

جک باز دوباره نوک پستون اون رو گرفت و با دندونش به طرف
خودش کشید . رعد و برق و صاعقه به هسته درونی آلتش گذشت

. انگار که اون با آتش شعله ور بشه و هالی تکون سریعی به خودش داد و به طور ناگهانی خودش رو به سمت عقب کشید و حرکت داد . آهنبایی از یخچال اون بیشتر توی گوشت تنش فرو رفت .

جک گذاشت که نوک پستون اون با صدایی مثل پوپ و اوم نرم از دهانش رها بشه . اون ایستاد , پیشونیش رو , روی پیشونی هالی گذاشت , دستهای سینه های هالی رو گرفتن و فشار دادن و انگشت های اون به آرومی جوانه و شکوفه و غنچه تنگ و سفت نوک پستون اون رو گرفتن , ورز دادن و مالش و ماساژ دادن

__بذار که به تخت ببرمت , هالی

صدایش خشک و خش دار و خیلی آشنا برای هالی بود

__لطفا

اوه , هالی هم همینو میخواست . فکر شب دیگه ای با شور و
عشق و اشتیاق ناجور با کابویی ...نه جک, به ذهنش خطور کرد .
اوه چه اسم زیبا و کاملی برای اون بود. فکرش باعث شد که امواج
شادی توی بدنش حرکت کنه . ولی شب دیگه ای و حتی امشبم
امکان پذیر نبود . بالاخره که چی ؟ دیر یا زود جک از اون خسته
میشد . هالی اینی نبود که اون بخواد . اون نمیتونست هالی رو
برای مدت طولانی ای بخواد و باهاش باشه . و چه کسی اون رو
به خاطر نخواستنش مقصر میدونست و سرزنش میکرد ؟

هالی اون رو از خودش دور کرد و هلش داد و زیر آغوش و
بازوهای اون غوطه ور شد

__شیرینم ؟

گفت ؛

_متاسفم

از اون دور شد و کنار آستانه در ایستاد

_من واقعا نیاز دارم که تو از اینجا بری

_هالی...

_لطفا, جک

جک به سمت اون رفت و لبخندی زد

این اولین باریه که تو اسم منو صدا میزنی و من از این خیلی
خوشم میاد

چرا این مرد اینقدر به طرز لعنتی شیرین بود ؟ چه جوری هالی
قرار بود وقتی که اون راه به قلبش باز می کرد ، وقتی که قلب و
تمام وجودش برای اون بتپه ، وقتی که تمام پوستش به خاطر اون
احساس خارش و سوزش کنه، از شر این حس خلاص بشه ؟ اگه
عاشقش میکرد و بعد هم اون رو رها میکرد باید چیکار کنه ؟ یک
راه وجود داشت هالی باید اون رو از خودش میروند و این راه این
بود که سنش رو به اون بگه

گفت ؛

__من چهل سالمه , تو اینو میدونی ؟

ابروهای اون قوس برداشتند و به طرف بالا حرکت کردند

__نه نمیدونستم , تو بیشتر از سی سال به نظر نمیرسی

__پس تو الان این مشکل من رو داری میبینی

__درباره چه جهنمی و چه مشکل کوفتی داری حرف میزنی ؟

__خوب , این واضحه که من خیلی بزرگتر از تو هستم

جک سرش رو تکون داد , چشم هاش گشاد شده بودن

_تو واقعا فکر میکنی که من یه ارزن به اندازه کون موش به سنت
اهمیت میدم ؟

یه حس خارش و سوزش تدافعی به هالی سرازیر شد مثل اینکه یه
خراش کوچولو با نیزه درونش بزنند

_به هر حال تو چند سالته ؟ سی و دو یا سی و سه ؟

دوباره جک لبخند نصفه نیمه و تنبلی زد , چیزی که باعث شد
ضربان قلب هالی روی دور هزار بره . طوری که قلبش توی سینه
اش تاپ تاپ (pitter patter)* کنه .

__در واقع , بیست و نه سالمه

__خدای عزیز

بدن هالی با صدای خفه ای به در خورد و در مقابل در چوبی
خراشیده شد

__چیه ؟

__منظور دقیقا از این کلمه "چیه" چی بود ؟ این اختلاف سنی
بیشتر از ده ساله !

جک یک خنده سر داد و بعد با لحن کش دار و مبالغه آمیز گفت ;

__من کاملاً حرفهای تو رو فهمیدم . حتی یک گاوچرون مثل من
هم میدونه چطوری حرفهات رو رمزگشایی کنه , خانم

__دست از مسخره کردن من بردار

__چرا نه , هالی ؟ تو الان احمق به نظر میرسی

__احمق ؟ تو جوانی , تو خیلی ...خوبی . تو به طرز خیلی عالی ای
هاتی . تو میتونی هر کسی رو که میخوای داشته باشی

__در حال حاضر , من تو رو میخوام

__درباره فردا چی ؟

__فردا , من کاملاً مطمئنم که هنوزم تو رو میخوام و روز بعد هم
همینطوره

__و بعدش چی ؟

__یا مسیح , هالی . تو اینجا تعهد لعنتی میخوای ؟ این اتفاق نمی
افته . حداقل هنوز نه . من به شدت مجذوب تو شدم . من واسه تو
داغم , به طرز لعنتی ای درست همین الان آلتَم واست سخت شده
. اونقدر واسه تو سخت شده که فکر میکنم میتونه الماس ها رو
هم ببره . من میخوام باهات آشنا بشم . داخل و بیرون از اتاق
خواب . بتونیم با هم بیرون بریم . اگه این برای تو کافی نیست ,
شاید من باید برم

pitter_patter#

چک چک کردن مثل صدای ریزش باران ، شرُّ شرُّ ، تاپ تاپ ،
بال بال زدن ، ضربان و تپش

حالا جک داشت با عقل و واقعی حرف می زد. به همون اندازه که
هالی به اون میل و تمایل و آرزو داشت ، اون رو می خواست به
همون اندازه هم می ترسید . هیچ چیز نمیتونست از این رابطه با هم
به وجود بیاد جز دلشکستگی . و با دلایلی که هالی داشت حاضر
به گفتن به اون و یا هر کس دیگه ای نبود .

_درسته ، پس از اینجا برو

_ببین ...

جک شونه های اون رو چنگ زد . لمس اون لرزه ای بین پاها
 هالی ایجاد کرد و تماس دستهای اون روی شونه هایش باعث
 ایجاد تنش بین تمام بدنش شد

_ ببین , من سریع صحبت کردم , من نمیخوام که برم , اگه تو
 نمیخواهی باهام به تختخواب بری این مشکلی نداره . من اینو می
 پذیرم . ولی میتونیم با همدیگه صحبت کنیم ؟ یه چیزی بنوشیم
 ؟ مشروب ؟ و یا یه فنجان قهوه ؟ اگه تو توی خونه ات راحت
 نیستی مجبور نیستیم که اینجا بمونیم . ما می توانیم به یک بار و
 یا کافی شاپ بریم و با هم حرف بزنیم

بدن هالی توی آتیش بود . و اون وسوسه شد که عصر رو با این
 غریبه خوش قیافه و خوش تیپ بگذرونه . غریبه ؟ آره اون غریبه
 بود . چون این چیزیه که اون هنوز بود , یک بیگانه . با این حال ,
 این رابطه نمیتونه به هیچ وجه به چیز خوبی منجر بشه و وقتی
 هالی به پایان رابطه می رسید فقط اون بود که دلشکسته می شد .

هالی قبلاً دلش به اندازه کافی شکسته بود قبلش این دلشکستگی
رو برای این عمرش تجربه کرده بود

__متاسفم جک , فقط برو , لطفا

__آو , لعنتی , شیرین من , چرا ? چرا نمیذاری همدیگه رو
بشناسیم ?

__چون ...

هالی گلوش رو صاف کرد . زیبایی خیره کننده جک و زیبایی تیره
و برنزه اون رو نفس کشید . جک یک معشوقه و دلباخته و یک
دلبر عزیز بود . اون لیاقت بهترین ها رو داشت ... لیاقت چیزهای
خیلی بهتری که هالی نمی توانست به اون بده .

هالی با دل و جرات آب دهانش رو قورت داد و با شجاعت باهاش
روبرو شد.

__چون من چیزی ندارم که بهت ارائه بدم این جواب چرای توئه

__من باهات مخالفم

__تو منو نمیشناسی

__من دوست دارم نظرت رو عوض کنم

هالی در رو باز کرد و به کف زمین نگاه کرد

__متاسفم

وقتی جک به سمت آسانسور به راه افتاد ، اشک توی چشمانش
فرو رفت و حلقه زد .

اون به پشت سرش نگاه نکرد

جک روز بعد ، در دفتر وکالتش منتظر مونده بود . و اون البته
خوشمزه و لذیذ و شهوت انگیز به نظر می رسید . اون هنوز شلوار
جین و پیراهن وسترن پوشیده بود . این بار پیراهن وسترنش یه
پیراهن بژ خامه‌ای بود که رنگ پوست طلایی اون رو برجسته تر
می کرد. یعنی اون میتونه از این هم وسوسه کننده تر باشه ؟

سیندی ، مسئول پذیرش، گفت ؛

_آقای شروود برای یه مدتی که منتظرت مونده، هالی

اون وقت قبلی داشته ؟

هالی یک نفس عمیق بکشید و بعد نفسش رو بیرون داد . توییخ و سرزنش کردن سیندی هیچ کار خوب و ایده مناسبی نبود . زن جوان تلفن رو برداشت و به مسئول و منشی سالن انتظار زنگ زد . اینجا ساختمان بزرگ بود که هر مستاجر و کرایه نشین به مواجب و حقوق خودش رسیدگی میکرد .

هر کرایه نشین در اینجا یه دفتر واسه کارش اجاره کرده بود که تقویم مخصوص به خودش رو داشت . مجموعه های تجاری و اجرایی ، دفاتر فراخوانده شده و خیلی از دارندگان انحصاری که ضمن صرفه جویی در کسب و کار خودشون و حفظ آوازه حرفه ایشون در مرکز شهر اونها راهی برای پیشرفت اقتصاد باز می کردند

. و اون رو به راهی اقتصادی و حرفه ای تبدیل می کردند .
وضعیت و اوضاع معمولاً خوب کار میکرد .

سیندی پرسید ؛

_عصرت خوب بود , هالی ؟

_اینطوری نیست که مثل تو یه قرار ملاقات رو از دست داده باشم

_من یه قرار ملاقات رو از دست ندادم... وقتی که یکیش رو توی
خونه دارم

هالی به مسئول پذیرش لبخند زد .

__خوبه ولی وقت برای دویدن و ورزش دیگه دیره

الان باید با جک چیکار میکرد ؟ اون قبلا در اینجا منتظرش بود و دیگه نمیتونست اون رو بیشتر نگه داره . و ممکنه که این به نظر سیندی هم بد بیاد و باعث سو تفاهمش بشه .

__با من بیا , آقای شروود

هالی در اتاق دفترش رو باز کرد و به اون برای وارد شدن به اتاقش اشاره کرد و در رو بست .

__تو خونه ای نداری که به اونجا بری ؟

__آره

جک روی یکی از صندلی های جلوی میزش نشست . کاملاً
راحت و خودمونی به نظر می رسید و مطلقاً خوردنی . لعنت به اون

__پس چرا اونجا توی خونه ات نیستی ؟

__من یه مشکل قانونی دارم

چه جوری منو پیدا کردی؟

جک با دهان بسته خندید

__با یه پرنده کوچولو ! و با یه صدای گوش خراش و نفسی که
بوی سیگار می ده

هالی چشمه‌هاش رو توی حدقه چرخوند

__شیلا ؟ من قراره یه روز حتما به دوران نوجوانیم برگردم و
ماتحت این زن رو یه درکونی حسابی بزنم . می تونم اون رو کاملاً
نابود کنم میدونی ؟

لبخند جک اتاق رو روشن کرد

__آو ، اون رو به حال خودش تنها بذار ، خبر بد برای اون اینه که
توی ظرف ده سال دیگه با این همه سیگاری که میکشه اون
بیچاره دیگه اکسیژنی واسه ادامه زندگیش نداره

__ این چیزیه که اون خودش داره به سر خودش میاره

__خوب این برای تنبیهش کافیه ، ولی اون رو سرزنش نکن ، من
سرسخت بودم

__البته که اون رو سرزنش می کنم و مقصر میدونم . اون باید
اطلاعات و حریم شخصی من رو خصوصی نگه داره

__جیگر ، اسم و آدرس کسب و کار تو به ندرت خصوصیه من
بالاخره پیدات میکردم . شیلا فقط با یه کم گفتن اینکه تو یه
وکیل هستی توی این روند پیدا کردن من سرعت داد

جک به طرف اون خم شد و زمزمه کرد ؛

__ میتونستم اسمت رو توی گوگل هم جستجو کنم اون موقع
خودم به تنهایی پیدات میکردم

هالی از اون دور شد چون بیش از اندازه به اون نزدیک بود و این باعث می شد اون رو از فکر کردن درست باز نگه داره . اون پشت میز کارش نشست, هوا رو توی ریه هاش فرو برد و نفس کشید و بعد مستقیم به جک نگاه کرد. مصمم بود که با نگاه خیره و تیره و مشکی اون مبهوت و هیپنوتیزم نشه

__جک , تو چی میخوای ؟

__به جز بودن تو توی تختم ؟

موجی از گرما روی پوست هالی رخنه کرد و خزید . طوری که پوستش از گرما مور مور شد . اون گلویش رو صاف کرد

__آره , به جز اون

__ من بهت که گفتم , مشکل قانونی دارم

__ مشکل چیست ؟

__ من نیاز به یه سند تنظیم شده دارم که تنها بهم اجازه سرپرستی
پسر رو بده

یک استخوان سفت در معده هالی فرود اومد. اون یک پسر
داشت؟

__ تو پسر داری؟

_جیگر، تو شبیه به کسی به نظر می رسی که بهش گفتند خوک
ها هم می توند پرواز کنند، مطمئناً این نمیتونه یه چیز تعجب آور
باشه

_خوب، من فقط....

_اگه دیشب که بهت پیشنهاد نوشیدن یه چیزی توی بار و کافی
شاپ دادم رو قبول میکردی و باهام اون نوشیدنی رو می نوشیدی
تا بتونیم با هم دیگه آشنا بشیم، من بهت همه چی رو راجع به
سام می گفتم

_و مادرش؟

_اشتباهی بود که هفت سال پیش مرتکب شدم، نه حرفمو پس
میگیرم. اون اشتباه نکرده بود وگرنه من الان سام رو نداشتم.

مادرش سال بعدش پیش من اومد. سام فقط چند ماهش بود. اون بهم گفت که اون نمیتونه ازش مراقبت کنه که این بچه مال منه پس من هم سام رو ازش گرفتم

معه هالی به هم می خورد. جک اون کسی نبود که فکر میکرد. جک فقط یک بازیکن بعد از سکس یک شبه نبود.

__این واست اتفاق افتاد؟ منظورم اینه که بعدش آزمایش ژنتیک واسه اینکه بفهمی پسرته انجام دادی؟

__ آره انجام دادم، اون مال منه.

__بعدش چه اتفاقی.... برای مادرش افتاد؟

__دیگه بعدش هیچ وقت حرف دیگه ای از اون نشنیدم

__اسم تو، توی گواهی تولدش هست؟

__آره

__پس دیگه هیچ مشکلی وجود نداره، مادرش به وضوح شش سال پیش اون رو رها کرده. تو هم که اگه از اون شش ساله چیزی نشنیدی چرا الان نگران اون هستی؟

__این چیزیه که من به اندازه کافی اون رو کنار گذاشتم. من باید بعضی از اهداف و مقصود های سست و بی قاعده رو ببندم و با اون گرفتاری هایی که دچار مشکل شدم درگیر بشم

__به اندازه کافی خوبه. ولی من باید بهت بگم، که این چیزی که داری میگی و این پرونده جز حیطه کاری من نیست. اگه من رو توی گوگل جستجو کرده بودی، متوجه میشدی که من یک وکیل برنامه‌ریزی املاک هستم که وصیت نامه ها و اعتماد نامه ها را واسه افراد می نویسم. من توی قانون خانواده سر سری کار نمی کنم و این کار رو شل نمیگیرم

__من میخوام که تو به اون رسیدگی کنی و از پیشش بر بیای

__من واجد شرایط واسه این کار نیستم. من یه پایگاه داده پر از کارت های شناسایی و کلای خانواده عالی و معروف دارم. کسانی که خوشحال میشن تو این مشکل بهت کمک کنند.

__من تو رو میخوام

هالی آهی کشید

_تو حرف منو نمیشنوی، جک

_این غلطه، جیگر، تویی که حرف منو نمیشنوی

جک ایستاد. به دور میز حرکت کرد و صندلی هالی رو به طرف خودش چرخوند تا باهاش روبرو بشه. یک انگشت بلندش رو به آرومی روی چانه اون به سمت بالای صورتش چرخوند و اشاره کرد

_من مراجعه به یه وکیل واجد شرایط رو به عهده می گیرم. من می خوام این کار درست انجام بشه. ولی من هر روز صبح اینجا میام مگه اینکه تو موافقت کنی باهام قهوه بخوری. فقط قهوه، بدون الکل، بدون شام، بدون بوسه، بدون سکس. فقط یک

ساعت هالی. این تمام درخواست من از توئه، یه ساعت برای یه
خورده آشنایی با من و منم یه خورده با تو آشنا بشم و اگه تو
بعدش میخوای که خداحافظی کنی من دیگه ازت دور خواهم شد

_من برای تو خیلی پیرم

_این حرفت مزخرفه

جک انگشت هاش رو، روی خط فک اون کشید تا انگشتهاش
روی گونه اون حلقه کنه. با پشت انگشت شست پینه بسته اش
لب پایینی هالی رو نوازش کرد. هالی چشم هایش رو بست. لمس
اون احساسش خیلی شگفت انگیز بود، خیلی عالی. یعنی قهوه
خوردن با این یارو واقعاً به اون صدمه می زد؟ اونها با هم آینده
ای نداشتند. ولی به جهنم، یه مقدار کافئین و مقدار زیادی حرف
زدن با این کابویی به نظر می رسید که الان پیشنهاد تقریباً خوبیه.

اوه، همین الان پشیمون شده بود. چون که اون موقع خداحافظی کردن با اون سخت تر می شد. با این وجود، خدا میدونه، از این بدتر هم بود.

__ البته.

هالی دستش رو، روی دست اون گذاشت. جک هنوز گونه اش رو نگه داشته بود. این محکم و استوار، گرم و مردانه بود و باعث می شد که قلبش بال بال بزنه و بلرزه. اوکی، این یک اشتباه بود. هالی دست اون رو از روی صورتش دور کرد، خودش رو به سمت بدنش سوق داد و رها کرد و روی پاهایش ایستاد.

__ بزن بریم

اونها بعدش در یک مغازه قهوه خوری توی یه خیابون کوچک به سر میبردند. اونجا یه مغازه خانوادگی کوچک (mom and pop store)* به نام رویاهای قهوه موکا (mocha)* بود که الان هالی و جک توی کافی شاپ استار باکس* توی صف ایستاده بودند.

جک یه قهوه لاته وانیلی برای هالی خرید و برای خودش هم یه قهوه سیاه برداشت

اون گفت؛

__من ناب گرا و خالص طلبم. قهوه خالص بدون هیچ اضافه ای بهش میخورم

mom_and_pop_store#

دکانی و غیره که توسط اعضای یک خانواده چرخانده می شود
دکان پدر و مادری

mocha#

قهوه ی موکا (که در اصل محصول عربستان بود)، آمیزه ای از
قهوه و شکلات،

star_box#

استارباکس (به انگلیسی: Starbucks) شرکت کافی‌شاپ‌های زنجیره‌ای آمریکایی است، که با در اختیار داشتن شبکه گسترده‌ای از ۲۸٬۲۱۸ شعبه در کشورهای مختلف، بزرگ‌ترین کافی‌شاپ زنجیره‌ای در جهان محسوب می‌شود.[۲] شرکت استارباکس در سال ۱۹۷۱ توسط جری بالدوین، زو سیگل و گوردون بوکر تأسیس شد. دفتر مرکزی این شرکت در ساختمان استارباکس سنتر، در شهر سیاتل، ایالت واشینگتن مستقر می‌باشد.

هالی نمی‌تونست به لبخند نزدنش کمکی بکنه ولی لبخند زد

__خوب؟

جک این رو گفت و یک صندلی که دور میز کوچولویی چیده شد
برای هالی بیرون کشید تا روی اون بشینه

_درباره هالی تیلور بهم بگو

_تو الان یک سوال پر بار ازم پرسیدی

هالی سعی کرد صداش بی تفاوت به نظر برسه. هیچ چیز و
چیزهای خاصی برای گفتن وجود نداشت. زندگی اون خیلی مهیج
و هیجان انگیز نبود

_من اصلیتهم همینجایی هست، تو اهل کجا هستی؟

پوزخند جک چال صورتش رو بیشتر نمایان کرد

_تکزاس

البته، کشیده حرف زدن هاش و کشیده ادا کردن کلماتش، سماجت و اصرار و پافشاریش، زیبایی های خام مردانه اش، اندازه اون، همه چیزش به مردهای تکزاسی میخورد. همه چیز در مورد جک شروود بزرگ و با عظمت بود

_باشه خیلی خوب، من دارم میمیرم ازت بپرسم که چرا توی آخرین بار که دیشبه توی اون کلاس لخت بودی؟

خنده جک اتاق اونجا رو پر کرد

__من لطفی برای یک دوست انجام دادم

__کی؟

__مارک فیلمینگ، معلمه

__تو پروفیسور فیلمینگ رو میشناسی؟

__اون پدر خواندمه

این فقط داره بهتر و بهتر میشه. هالی سرش رو تگون داد و یک
جرعه شیر قهوه لاته اش رو نوشید

__پس دیشب تا دیر وقت بیدار بودی، صبح زودم زمانی که هنوز
پرنده ها همه جا سر و صدا میکنند اینجا بودی، پسرت کجاست؟

__سام با مادرم در این هفته توی اوقات فراغت با مادر بزرگشه.
مامان میدونست که من به مارک کمک میکنم و میدونست که
من دیروقت اونجا میرم. من

توی این هفته برای همه کلاسهای اون مدلینگ هستم، نه فقط
کلاس شما که مال شب بود. بعضی هاشون در طول روز هستن

__در این صورت به جز این چیکار میکنی؟

__من یه مزرعه کوچیک که با اینجا یک ساعت فاصله ست اداره
میکنم، پس من عادت دارم که زودتر از خواب پاشم

هالی سرش رو دوباره تگون داد

_تو شبیه چیزی نیستی که من انتظارش رو داشتم

_انتظار چی رو داشتی؟

_نمی دونم، یه نوع آدم بی تربیت و پست، میدونی؟ یه نوع آدمی که بدون اینکه زنی رو بشناسه اون رو به رختخواب خودش میبره.

_به نظر میرسه که اون شب همه چیز ایده ی تو بود، جیگر، من کی بودم که به تو بگم نه؟

_حق با توئه

هالی نمیتونست انکار بکنه. اون شب خوابیدن با این مرد ایده اون بود. اون از جک استفاده کرده بود که این اصلاً کار خوبی نبود

__ متاسفم.

جک پوزخندی زد

__ غرولند و شکایت منو اصلاً میشنوی؟

__ خوب، نه، ولی.....

__ جیگر، من تنها شکایتی که ازت دارم اینه که چرا بدون اینکه حتی یه خداحافظی ازم کنی منو کنار گذاشتی، میخواستم تو رو دوباره ببینم

__همونطور که گفتم، جک، من در اون زمان در جای بدی قرار داشتم. من به چیزی احتیاج داشتم و به یک کسی... و تو اونجا بودی و خاطره خوبی رو به من بخشیدی. این بیشتر از اون چیزی بود که تو میدونی

__من نمیخوام که یه خاطره باشم، هالی، من میخوام بینمت

__من خیلی برای تو پیرم

__این احمقانه ترین چیزیه که من تا به حال شنیده ام

__این احمقانه نیست، تو تازه زندگی رو شروع کردی و من....

__ محض رضای مسیح، هالی، تو چهل سالته، تو نمرده ای!

جک نگاهی به اطراف انداخت و صدایش رو پایین آورد

__ من از بودن با تو تا زمانی که با یه زن دیگه ای بودم لذت بردم
(of get a bang out)* و بزرگتر شدم. من نتونستم تو
رو از ذهن خودم بیرون کنم. آره، سکس عالی بود. علایق و
شهوت های جسمانی (earthing)* بینمون موج میزد. بهت
دروغ نمیگم اگه بگم بیشتر از اون سکس می خوام ولی من می
خوام که تو رو هم بشناسم

__ حالا تو منو میشناسی، من هالی ام، چهل سالمه، مجردم، هیچ
وقت ازدواج نکرده ام، یه وکیلیم که حالش از کارش بهم میخوره و
میخواد نقاشی و طراحی کنه. کافیه برای گفتن دیگه؟

__ چرا تو منو نمیخواهی؟

دهان هالی باز شد و اون به چهره تراشیده شده و زاویه دار جک
خیره شد

__ تو جدی هستی؟

__ خوب، یه چیزی باعث میشه که تو رو از دیدن دوباره من باز
داره

get_a_bang_out_0f#

یک اصطلاح است به معنی از چیزی لذت بردن

earthing#

معنی اصلی اون زمین هست ولی در اینجا به معنی علایق و
شهوت های جسمانی

_این....این یه چیز دیگه ست، یه اختلاف سنی، کابویی

هالی آب دهانش رو قورت داد

_همه اش همینه

__به اندازه کافی دلالت خوب نیست، جیگر

جک ایستاد، فنجان کاغذی قهوه خالی خودش رو توی سبد زباله
در نزدیکی اش پرتاب کرد.

__ما امشب با هم میریم بیرون

__جک، من کلاس دارم

__مارک امشب کلاس نداره

__این کلاس مارک نیست... یعنی کلاس پروفیسور فیلمینگ. این
یه کلاس متفاوت، نقاشی مفهومی

__کلاس رو ردش کن

__نه، طراحی کردن و نقاشی جز علاقه های شدید منه، من نمی
خوام که کلاس رو رد کنم.

__من کاری می کنم که ارزشش رو داشته باشه

__لعنت بهت، جک، چرا اینقدر مصمم و کله شق هستی؟

__من اونچه را که می خوام به دست میارم و در حال حاضر، تو
چیزی هستی که می خوام

هالی آه کشید

__ فردا شب؟

__ نمیخوام صبر کنم ولی فردا قرارمون دیگه سر جاشه. اگه این چیزیه که طول میکشه من واسش منتظر می مونم. روز بعد من سام رو پیش مامانم میذارم و زمان بیشتری بهمون محدود میشه

اون پوزخندی زد

__ در حقیقت، فردا عالیه

__ عالیه؟

جک چی توی ذهنش بود؟ و چرا فردا طوری به نظر میرسه که انگار جواب نمیده؟

_اوه!

هالی دستهایش رو به دهانش چسبوند

_ فردا خوب نیست... من باید برم به پروفیسور فیلمینگ.....

_ اثر نمایشیت رو نشون بدی؟

جک جمله اون رو تموم کرد، هنوز هم لبخند میزد

_ با توجه به اثر نمایشی که توی کلاس کشیده بودی، من فکر کردم که تو از این ایده خوشت میاد که من اول تو رو به نمایشگاه آثار هنری میبرم و بعد هم با همدیگه شام میخوریم، قبوله؟

موجی از گرما و احساس خارش و سوزش داغ به شکل مارپیچی از
هالی عبور کرد. جک درک می کرد که چقدر ارائه دادن و نمایش
هنوز هم برای اون مهمه. شاید، فقط شاید...اون آه کشید. نه. این
فقط موقتی بود. وقتی که جک حقیقت رو در مورد اون بفهمه
دیگه اون رو نمیخواد.

#فصل_ششم

_من چه جوری میتونم با این شکم پر از غذا توی نمایشگاه
پروفسور فیلمینگ راه برم و از اونجا دیدن کنم؟ بعد از اینکه این
همه غذایی که بهم خوروندی

هالی معده پر خودش رو به آرامی نوازش کرد

__تو باید منو از اینجا بیرون کنی

صدای خنده گرفته جک و خنده با دهان بسته اون آنقدر پایین بود
که نمیتوانست صدایش رو توی رستوران طنین بیندازد ولی هالی
لرزش اون رو حس کرد. خیلی سکسیه. پس دوباره، هر چیزی که
این مرد انجامش میداد سکسی بود.

__تو استیک خوب دوست داری، مگه نه عزیزم؟

__آره دوست دارم

لبخندش گناه محض بود

__ پس، این روزها خیلی از خانم ها گوشت قرمز نمی خورند . لعنت بر شیطان، اونها چیزی به جز غذای خرگوش نمی خورند.

هالی گفت؛

__ خوب من از غذا خوردن لذت میبرم و زندگی ام برای انجام کارهایی که از اون لذت می بریم خیلی کوتاهه

جک موافقت کرد؛

__ به اندازه کافی حرف درسته

جک تصور نمی کرد که این حرف چقدر درسته. این مرد حتی سنش به سی سال هم نرسیده بود. زمزمه سردی گردن هالی رو

فرا گرفت. از فکر کردن درباره سنش متنفر بود. فکر کردن در مورد سن جک به دلایل بی شماری منجر می شد که اونها هرگز نمیتونند در دراز مدت با هم باشند. این وضع برایش واقعا دردناک بود. اون واقعا هر دقیقه که می گذشت بیشتر از این مرد و در مصاحبت و همراهی با اون خوشش می آمد. اون خیلی بیشتر از یک کابوی هات بود. اون یک پدر، یک پسر، و یک مزرعه دار بود. لبهایش منحنی و خمیده و یک مدل برهنه. هالی مجبور بود امشب با اون رابطه اش رو تموم کنه. هرچی وقت بیشتری به اون اختصاص می داد وقتی تمام می شد ضربان قلب برایش سخت تر میشد و هر چه بیشتر به اون علاقه مند می شد توی تمام کردن رابطه شان بیشتر دل شکسته میشد. این برایش اجتناب ناپذیر بود

جک گفت؛

پس تو آماده ای؟

هالی سرش رو تکان داد و ایستاد

_آره، بیا بریم نمایشگاه، برای شام خیلی ممنونم

_باعث افتخار من بود

جک ایستاد و توی پوشیدن ژاکت سبک و بهاری اون کمکش کرد

_گالری فقط یه بلوک تا اینجا فاصله ست. شب خوبی ام واسه پیاده روی هست.

هالی دوباره سرش رو تکون داد

_از قدم زدن خوشم میاد

_تو حالت خوبه، جیگر؟ تو یکهو و ناگهانی کمی به پایین نگاه میکنی

هالی توی دلش گفت « فقط دارم به این فکر میکنم که تو رو امشب از شر خودم آزاد کنم ». اون آه کشید.

_من خوبم، جک، فقط یه کمی خسته ام، ولی نمیخوام که نمایشگاه رو از دست بدم. من یکی از طرفدارهای خیلی بزرگ کارهای پروفیسور فیلمینگم. امیدوارم این نمایشگاه بزرگترین طلوع کردن اون باشه.

__منم به همین امیدوارم

جک دستش رو گرفت و اون رو از دور میزهای رستوران بیرون برد و به بیرون راهنمایی کرد. اونها همچنان که راه می رفتند جک هنوز دست اون رو گرفته بود. شب بهاری و هوا مطبوع بود و در مرکز تجاری شهر دنور همه در حال رقص و پایکوبی بودند. به نظر می رسید که هر زنی که از کنار اونها می گذشت نمای ظاهری جک رو بررسی می کرد. و هالی نمیتونست جلوی خودش رو بگیره ولی نمیدونست که اونها درباره اون چی فکر میکنند. زن مسن تری که دستش رو دور بازوهای کابویی جوان و هاتی حلقه کرده. پوستش با برجستگی و بر آمدگی بازوی اون تیر کشید و سوخت. اونها در طی پیاده روی کوتاه با هم صحبت نکردند. و هالی وقتی که وارد گالری کوچک و سالن اونجا شدند، نفس راحتی کشید. مهماندار در اونجا اونها رو با نوشیدنی های شراب و یه سینی پیش غذا (hors d'oeuvre)* پذیرایی کرد که

هالی اونها رو رد کرد آنقدر به اندازه کافی غذا خورده بود که معده اش گنجایش غذای دیگه ای نداشت.

__اینجا مارک هم هست

جک این رو گفت و به اون اشاره کرد

__میخوای بری یه سلام بدی؟

هالی سرش رو تکون داد

__ مطمئنم که اون سرش شلوغه

اونقدرم سرش شلوغ نیست تا برای پسر خوانده محبوبش وقت نداشته باشه.

جک هالی رو به پشت خودش کشید وقتی که اون مستقیم به طرف پروفیسور فیلمینگ رفت.

پروفیسور فیلمینگ وقتی که اونها نزدیک شدند گفت؛

جک ، چه خوبه که اینجا اومدی. با مدیر برنامه من مری ریورز ملاقات کن

hors_doeurve#

کلمه فرانسوی هست به معنی پیش غذا، پیش خوراک، اغذیه ای
به معنی پیش خوراک و اشتها آور که قبل از غذا صرف می شود

یه زن بلوند کوچولو دست جک رو گرفت. جک دست اون رو
تکون داد و بعد گفت؛

_ این خانم هالی تیلوره

پروفسور فیلمینگ گفت؛

_ باعث افتخاره خانم تیلور، تو خیلی آشنا به نظر میرسی. من
جایی تو رو ملاقات کردم؟

هالی گلویش رو صاف کرد

__ من توی کلاس نقاشی ادراکی شما توی دانشکده جامعه هستم

__ آه، آره، درسته همینه

پروفسور فیلمینگ کمی سرخ شد ولی هالی این رو متوجه شد

__ پس تو اونجا بودی که جک....

__ آره اونجا بود، ولی این چیزی نیست که ما همدیگه رو قبلش ملاقات نکرده باشیم. پس خودت رو جمع و جور کن پیرمرد و فکرت رو از این منجلاب بیرون بکش، مارک

جک به مرد مسن تر لبخند زد، گونه‌های هالی گرم شدن. فکرش رو از این منجلاب بیرون بکشه؟ اگه پروفیسور فیلمینگ می دونست که اونها چه جوری همدیگه رو ملاقات کردند فکر نمیکرد که مدل برهنه بودن هم خیلی ایده بدی باشه. صدای خنده دارش رو خفه کرد.

__استاد، واقعا از این نمایشگاه خیلی هیجان زده ام

اون گفت؛

__لطفاً منو مارک صدا کن، و من امیدوارم که از اینجا لذت برده باشی، میدونم که جک به خوبی ازت مراقبت میکنه و همراه خیلی خوبیه

__روش حساب کن، مارک

جک خودش و هالی رو معاف کرد و اون رو به اولین دیوار که تابلوی روغنی به اون وصل بود هدایت کرد. هالی زیاد از این عکس خوشش نمیومد. بنابراین خوشحال شد که فقط چند تابلو از این مدل عکس ها توی نمایشگاه مارک وجود داشت. اون مناظر و پرتره از تصاویر صورت رو خیلی ترجیح میداد. اون توی رنگ های نقاشی و بافتهای تابلوهای اونجا غرق شده بود. هر کدام از اونها رو امتحان می کرد. دستش رو به نقاشی نزدیک تر می کرد و بعد از اون دورتر می شد. کاملاً توی اونجا محو شده بود.

__والو

جک کنار گردن اون حرف میزد، نفس گرمش گردنش رو نوازش می کرد. و باعث مور مور شدنش می شد

__چیه؟

__تو به هر یک از اونها نگاه می کنی انگار که یه تصویر منحصر
به فرده

__خوب هر کدام از اینها منحصر به فردن. انکارش احمقانه
ست.

__منظورم این نبود. لعنت بر شیطون، من نمیدونم که منظورم رو
درست بهت برسونم. این فقط.... زیباست. طوری که تو در هنر
غرق شدی. انگار که تو با این تصاویر و هر کدام از اونها یکی
میشی

_فکر کنم یه جورایی هستم، حدس میزنم که عاشقه هنرم.
همیشه عاشقش بودم. من باید تا قبل از این راهی که واسه مسیر
زندگی رفتم هنر رو اولش یاد می گرفتم. ولی....

اون آه کشید.

_زندگی گاهی اوقات به شکلی پیش میره که به خاطر یه سری
دلایل خواسته و یا ناخواسته ما یه سری اشتباهات ازمون سر میزنه
و تصمیمات اشتباهی توی مسیر زندگیمون گرفته میشه.

جک دیگه چیزی نگفت و هالی به سمت تابلوی بعدی رفت. این
نقاشی پسر کوچکی بود که سوار بر اسب شاه بلوطی شده بود. در
حالی که شلوار جین و چکمه های کابویی پوشیده بود و حدود پنج
یا شش سال داشت. مارک زیبایی جوانی خودش رو با ضربات و

نوازش های کوچک قلم مو روی کاغذ به چنگ آورده و به دست گرفته بود. موهای تیره و چشم های مشکی کودک به بیرون خیره شده بود انگار که داشت نگاهش از هالی رد میشد

هالی زیر نفس کشیدن هاش گفت؛

__چقدر زیبا و با جلوه ست

جک گفت؛

__تو از این یکی خوشتر میاد؟

__آره این عالی و فوق العاده ست. اسب و کودک تقریباً شبیه یک موجود هستند و بی گناهی و معصومیت کودک به زیبایی به

تصویر کشیده شده، نمیتونم باور کنم که مارک الان این چیزها رو
نشون میده

_من فکر می‌کنم که این هم همون طوریه که تو درباره زندگی
گفتی. تصمیماتی توی زندگی اتخاذ میشه. مارک تصمیم گرفته
بود تا زمانی که به کارش ادامه میده در مورد کار و زندگیش جدی
به نظر برسه

این ناراحت کننده و غم‌انگیزه، امیدوارم این نمایشگاه موفقیت
آمیز باشه، در واقع فکر می‌کنم که دوست دارم این نقاشی رو
بخرم.

_من فکر نمی‌کنم که این به خصوص برای فروش باشه، جیگر

جک برنامه و بروشور رو به اون داد

__این تابلو توی لیست نیست

هالی بروشور رو ورق زد. حق با اون بود.

__وای (shoot)* حیف شد. خوب، من میخوام که استاد خودم رو حمایت کنم به نظرم باید یه چیز دیگه برای خرید پیدا کنم.

هالی نقاشی از یک زن بزرگ که باغبانی میکرد رو انتخاب کرد. این تابلو برای اون به همان اندازه که پسر کوچک روی اسب بود تکان دهنده نبود. ولی به هر حال، این هم زیبا بود و طرح رنگی زن باغبان در خانه اش که در حال باغبانی بود عالی به نظر می رسید. اون‌ها وقتی وارد آپارتمان هالی شدند و اون جلوی آسانسور کد مخصوص رو وارد کرد، جک لبخندی زد و با آسانسور به طبقه

بالا رفتند. هالی کلید هاش رو از کیفش بیرون کشید و اونها رو به
جک داد

shoot#

معنی های زیادی داره ولی در اینجا یه ندای حاکی از دلزدگی و
تنفر هست مثل کوفت!، وای! ، به درک!، اه

چرا کلید ها رو به جک داده بود؟ این یک حرکت ناخودآگاه و
بیهوشانه هالی بود که توی سرش نقش بسته بود. عجیبه. جک
قفل در رو باز کرد و به دنبال اون به داخل اتاق رفت. نقاشی رو،
روی زمین گذاشت و لبخندی به هالی زد. اون لبخند سکسی و

زیبا و با جلوه اش و لبخند سخته دهنده اش.... هالی الان دیگه
 مردنی و رفتنی بود. دقیقا میدونست که اون دنبال چی بود و
 خودش هم این رو می خواست. یعنی اگه یک شب دیگه هم
 باهاش باشه درخواست بیش از حد زیادی بود؟ یک شب دیگه
 سکس حوصله سر بر (numbing mind)* که اون میتونست
 وقتی همه چی تموم شد باز یادش بیاد. یعنی فراموشش میکرد؟
 هالی هیچ ایده ای نداشت.

_جک ...

جک اون رو به طرف بدنش کشید و گونه هاش رو با دست های
 گرمش گرفت و با حرارت دست هاش اونها رو فشرد. و دهان
 خودش رو به سمت پایین به سمت لبهای اون آورد. لبهای کامل
 و پرش صاف و ملایم و استوار و راسخ بودن. دهانش به طور
 شهوت انگیزی و با حالت مست کننده ای از مزه شراب قرمز

وسک (petite sirah)* که خورده بود می داد شراب
قرمزی که توی گالری مایک که با هم بودن اون نوشیده بود. به
آرومی دهانش رو به طرف دهان هالی برد، زبانش رو لبهای بسته
اون لغزوند، میبوسید، نوازشش میکرد، دهانش رو به اون میفشرد،
اصرار میکرد تا وقتی که هالی چاره ای جز باز کردن دهانش برای
اون نداشته باشه. بوسه اولش آهسته و کند بود، با ملاحظه و
متفکرانه، بر خلاف برخورد های قبلی اونها، ولی عمق این بوسه
احساسات قدرتمندی از سر تا نوک انگشت های پای هالی بر
انگیخت. لبهایش بی حس کننده بودند، نرم و صاف و مخملی
مثل دارو و ماده مخدر و لبهایش هالی رو به جایی میبرد که
احساس بهتری داشته باشه. لبهایش وظیفه ای رو به دوش
میگرفت که اون برای یکبار هم که شده تمام غم هاش رو
فراموش کنه. برای لحظه ای، ممکنه یه پایان خوش و شاد برای
اونها وجود داشته باشه. هالی به خیال واهییش اجازه داد تا اون
ذهنش رو آزاد مندانه و سخاوتمندانه با آهستگی و فراغت خاطر
توی اشتیاق و علاقه شدید و شور و عشقش اشباع کنه. ملاقات

کردن زبون نرم و صاف و ملایم و مهربون اون توی دهانش باعث میل بیشترش شد. زبون شیرین و نرم اون با یه اشتیاق و حرارت شدید به نرمی دهانش رو کاوش میکرد.

این یک بوسه زیبا بود بر خلاف هر چیزی که هالی قبلا توی گذشته دردناکش تجربه کرده بود. یک دست محکم و بزرگ و گرم اون روی گونه هاش، انگشت شستی که گونه اش رو نوازش می کرد انگار که گونه هاش از ظروف چینی درست شده و نازک و نرمه. دست دیگه اون از گردنش پایین اومد و باعث لرز توی بدن هالی شد وقتی که جک خیلی آروم و ملایم پشت گردنش رو ماساژ داد و نوازش کرد. چه دست شگفت انگیز و پر استعداد و خوش طبعی داشت. بوسه هنوز ادامه داشت. جک سینه های اون رو لمس نکرد و اون رو به خودش نزدیکتر نکرد و تحریک شدگی و برانگیختگی اش را به پاهای اون و به بین پاهاش فشار نداد. هالی با میل خودش سخت مبارزه کرد تا دکمه های پیراهن اون رو باز نکنه و پیراهن اون رو از تن جک پاره نکنه و انگشت هاش

رو، روی سینه مجسمه مانند و سفت و سختش و نوک سینه های
 رنگ مسی اون نکشه. در عوض، اون به سمت بالا اومد و
 انگشت هاش رو توی موهای ابریشمی جک پیچید و فرو کرد.
 هالی پیگیری زمان رو گم کرد. فقط چند دقیقه بود؟ یا شاید نیم
 ساعت؟ هنوز لب های جک لب های اون رو در آغوش گرفته و
 اون رو به بردگی و غلامی خودش در آورده بود و بوسه مثل
 نوازش و سمفونی در رگهایش نغمه سرایی و آوا سرایی می کرد.

mind_numbing#

کسل کننده، خیلی خسته کننده، وقتی شرایط اونقدر شدت و
 حدت داشته باشه تا فکر آزاد نباشه. حوصله سر بر و بی روح

petite_sirah#

شراب قرمز وسک، محصول کالیفرنیا

بوسه عالی بود. بهترین و عالی ترین بوسه. نوک پستون های
هالی جلوی سوتینش فشرده و سفت و سخت شدن و رطوبت و
خیسی بین پاهاش چکه چکه کردن. هنوز جک لبهای اون رو
میبوسید و به جز بوسیدن هیچ کار دیگه ای نمیکرد. وقتی بالاخره
دهان خودش را از دهان هالی بیرون کشید، به پایین نگاه کرد.
چشمهایش سوزان و مشتعل بودن و اون لبخندی زد

_هالی

این همه چیزی بود که اون گفت

هالی می خواست بهش بگه که اون بوسه برایش چه معنایی داشته که همیشه اون رو ارزشمند و گرمی میداره و اون رو برای همیشه دوست خواهد داشت. لبهایش را از هم باز کرد اما هیچ حرفی برای بیرون آمدن ظاهر نشد.

_جیگر، این بهترین بوسه ای بود که توی تمام عمرم و زندگیم داشتم

_اوه، جک ، منم همینطور

انگشت هاش هنوز گونه های اون رو گرفته بودن و نوازشش می کرد

اون گفت؛

_خوشحالم که اینو می شنوم، خوشحالم که این حس فقط یک
طرفه نبوده

هالی چشم هایش رو گشاد کرد

_ تو چطوری میتونی این طور فکر کنی؟ که این حس فقط یک
طرفه بوده؟

_تو به نظر نمیرسه مثل من که تو رو اینقدر میخوامت تو منو
بخوای.

هالی لبهای اون رو لمس کرد. لبهایش متورم و پُف کرده و خیس
به خاطر بوسه بودند. این مرد خیلی زیبا بود

_خواستن تو مسئله ای نیست، جک، این خواستن نباید هیچ وقت
اتفاق بیفته. تو لیاقت بیشتر داری. کدوم زن میتونه تو رو نخواد؟
اصلا چرا تو باید منو بخوای؟

جک نوک انگشتان اون رو که روی لبهایش بود، بوسید و بعد
شونه هاش رو گرفت و اون رو به طرف بدنش کشید.
برانگیختگی اون به شکمش مثل سیخ برخورد کرد.

_حسش میکنی؟ این منم که واست برانگیخته شدم. این منم که
تو رو اینجوری می خوامت هالی، این منم که دارم میمیرم که
باهات عشق بازی کنم

_من....

_لطفا، لطفا، بذار که امشب به تخت بیرمت.

هالی چشمه‌هاش رو بست و سرش رو، روی شونه های سفت و سخت اون دفن کرد. جک قبلا تصمیم خودش رو گرفته بود و اون رو به تخت می برد و هالی فردا به اون خداحافظی می گفت.

#فصل_هفت

هالی سکسی ترین و جذاب ترین نوک پستون های جهان رو داشت. جک نمیتونست به اندازه کافی از سینه های اون.... که به شکل کامل، گرد بودن و از گوشت نرم اونها سیر بشه. و به خصوص اون نوک پستونهای سرخ شگفت انگیزش که به خوبی الان بین لبه‌هاش جا گرفته بود.

اونها مثل ساتن در زیر انگشت ها و زبونش نرم و صاف بودن و نوک پستونهاش مثل کرم شیرین و خامه‌ای مزه می دادند. جک هرگز قبل از اون نوک پستون یک زن که اینجور واسش مزه داشته باشه رو ندیده بود ولی هالی این کار رو واسش کرده بود. اون نمیتونست همین الان وارد بدن داغ اون بشه طوری که آلتش مثل هیچ کس دیگه ای محکم به آلت هالی بچسبه و اون رو گریبانگیرش کنه. جک از اون شبی که با هم بودند با هیچکس سکس نکرده بود. مطمئن بود که الان این شانس رو داشت ولی نمی خواست همین الان سکس داشته باشه. عجیب بود، اما هالی اون شب زیر پوستش نفوذ کرده بود موقعی که در برابر کلاس هنر خودش جلویش نشسته بود. از اون شبی که با هم بودند تا موقعی که جک لخت و برهنه توی کلاس هنر جلویش ایستاده بود هم شادی و هم خشم اون رو فرا گرفته بود. شادی از اینکه اون رو پیدا کرده بود و خشمش مبنی بر این بود که هالی فقط یک شب اون رو خواسته بود و بعد بدون هیچ دلیلی اون رو ترک و رها کرده

بود. هالی داشت یه چیزی رو ازش پنهان می کرد. این کاملاً واضح بود که اون داشت یه چیزی رو مخفی می کرد ولی در این لحظه خاص، به اون اهمیتی نمی داد و برایش مهم نبود. جک واسه اون آتیشی و مشتعل بود و قصد داشت تا هالی رو داشته باشه.

هالی موقعی که اون داشت نوک پستونهاشو میلید زیر اون به خودش می پیچید. جک اونها رو می مکید، گاز میگرفت و هالی از اینکه نوک سینه هاش به شدت و محکم گاز گرفته بشه خوشش میومد. اون میدونست که الان هالی جکه و جک از تسلیم شدن و متعهد شدن اون خوشحال بود.

جک انگشت هاش رو، روی شکم نرم اون دنبال و ردیابی کرد و تا زمانی که انگشت هاش به موهای فر درهم پیچیده و تیره بالای کلیت اون رسیدند. اون انگشتهاشو درون اونها به هم پیچید و در

آغوش گرفت. اونها تقریباً سیاه بودند و چند سایه تیره تر از رنگ
چوب ماهگون که قهوه ای مایل به قرمز هست، بودند.

جک نمیتونست از این بیشتر شهوتی تر بشه. اون نمیتونست
چیزی بگه ولی سعی کرد تا مشک فامی و بوی خوب اون رو
استنشاق کنه و با نفس عمیقی توی ریه هاش فرو بیره و زبونش
رو توی چین‌های نمناک آلتش که مخفی اش کرده بود سرُ بده و
بلغزونه و زبونش رو توی موهای شرمگاهیش فرو کنه. جک
انگشتش رو توی موهای فر آلت اون واریسی کرد و کلیت متورم و
پف کرده اون رو پیدا کرد و بعد اون رو مالید و سایید، موقعی که
داشت با زحمت و تقلا مکیدن نوک سینه هاش رو ادامه میداد.

_خدایا، جک

اون ناله کرد

_لطفاً

جک نوک پستونهایش و هاله قهوه ای گرد و نرم اونها رو رها کرد
و لبخند زد

_چیه جیگر؟

_این احساسش خیلی خوبه، انگشت هات رو، روی آلتَم بزار، جک،
لطفاً

هرگز نباید درخواست یک بانوی محترم و زیبا رو نفی و رد کرد. جک دو تا از انگشت هاش رو توی مجرای ورودی و دهانه خیس و داغ واژنش وارد و فرو کرد. دیواره‌های آلتش مثل گیره محکم و تنگ انگشتهاش رو سفت به خودشون گرفتن و جنگ نزدیک بود همون جا از دست بره. اون خیلی تنگ بود و جک نمیتونست صبر کنه تا آلتش رو داخل واژن اون فرو ببره و غرق کنه. اون انگشت هاش رو مدام داخل واژنش وارد و خارج می کرد و توی اون حرکت می داد و از مکش های تنگ و سفت دیواره های آلت اون اطراف انگشتهاش لذت می برد. دستهایش رو به آلت اون مالید و با انگشتهاش نقطه جی (g spot)* اون رو ماساژ داد و هالی به سمت بالا قوس گرفت. با اضافه کردن انگشت سوم توی واژنش، جک آلت اون رو کش داد و گشاد و منبسطش کرد و گوشت نرم اون رو مایل و آماده برای آلت سخت خودش کرد. اون نمی تونست بیشتر از این خودش رو نگه داره ولی نیاز داشت تا آلت هالی را مزه کنه و طعمش رو بچشه.

اون دهانش که محکم به سینه هاش کلمپ شده بود رو رها کرد و لبهاش رو از نوک پستون های زیبا و با جلوه اون برداشت و بعد گذاشت تا زبونش دور تا دور اطراف سینه ها و گوشت نرمش، پایین تر تا شکم ابریشمیش، پایین تر تا آلت خیلی خوش نما و شکیش و بعد تا موهای تیره فر آلتش سیر کنه و روی اونها به گردش در بیاد. جک چین های آلت اون رو حریصانه و با صدا خورد و زبانش رو به اونها پیچید و با صدای شلپ شلپ اونها رو لیس زد.

چین های خیس آلتش مزه عسل و ادویه های جالب و خوشبوی برای لذت بردن و عیش شهوانی داشتن و اونها توی دهانش مزه دوست داشتنی داشتن. همون موقع که جک داشت چین هاش رو لیس میزد با انگشتش هم داخل واژن اون کردنش رو ادامه میداد.

هالی به خودش می پیچید و ناله میکرد. صدای ناله هاش یه سمفونی شیرین برای گوش های جک بود و اون لبه اش رو اطراف کلیت هالی بست و اون رو مک زد.

_آره، جک، آره

g_spot#

نقطه جی، نقطه و ناحیه ای توی واژن خانم هاست که اگه با انگشت لمس شه به زن ارضا شدن دست میده

هالی این رو با صدای گوش خراشی گفت صداش با میل و تمایل و شور شهوانیش کم و ملایم و خش دار شده بود. دیواره های آلتش اسپاسم های مختلفی داشتند. انگشت های جک رو با

انقبضات شیرین آلتش میدوشید و اون شیره آلتش رو می کشید.
 موقعی که تشنج های ارضا شدنش و تکون خوردن هاش آهسته و
 کند شد، جک کلیت اون رو مکید و باعث اومدن دوباره آبش شد.
 فقط واسه لذت دادن خالص و بکر و عیش شهوانی به اون و
 شنیدن صدای ناله های هالی که اسمش رو با ناله صدا میزد
 دوست داشت بازم به این زن لذت بده.

_جک

دیگه کابویی نیست. فقط جک، و چقدر شنیدن صداش از لب
 های صورتی و خوشگل اون شیرین بود.

اون گفت؛

_الان منو بکن، جک، لطفاً.

هالی واسه برداشتن انگشتان اون از واژنش به تلاش افتاد ولی میدونست که اون رو با آلت جک عوض کرده و این جایگزینی که انگشت اون از واژنش برداشته شده و آلت اون جاش داخلش بره با ارزش بود. جک با عجله شلوار جینش رو بیرون آورد و اون رو، روی زمین مچاله کرد از جیبش یک کاندوم بیرون کشید. در عرض چند ثانیه، کاندوم رو مثل غلاف روی آلتش کشوند و به تخت هالی برگشت. اون در کنارش دراز کشید و لبه‌اش رو به طرف لبهای هالی برد و لمسش کرد. آهسته و آروم لبه‌اش رو با زبونش ردیابی کرد. اون عاشق بوسیدن زنی بعد از پایین اومدن اون از اوج و ارضا شدنش بود. جک تصور نمیکرد که چرا، ولی کشیدن زبون خودش رو لبهای اون که با آب و مشک زنانه و بوی آلت اون توی دهانش پوشش داده شده بود عالی بود و هرگز موفق نمیشد که از اون دست برداره و سیر بشه. البته، اون همین حالا واسه هالی سفت و شهوتی شده بود ولی وقتی هالی دهانش رو واسه اون باز کرد و جک طعم و مزه آب و شیریه آلت خودش رو

به اون داد تا تغذیه اش کنه و اون رو بچشه یک میخ بزرگ از گرما و شهوت خیلی شدید مشتاقانه به درون شکم اون برخورد و اصابت کرد.

جک پوست صاف و نرم اون رو نوازش کرد و انگشتهاش رو به انحنای ظریف پشت اون کشید و سه تا از انگشت هاش رو در امتداد پشت اون تا منحنی نرم کف پای اون خم کرد. هالی یک باسن عالی و بزرگی داشت. فقط به اندازه کافی تپل و به اندازه کافی و به قدر مناسب واسه اون چاق و چله بود. جک تکه بزرگ از گوشت باسن اون رو فشرد و غرشی از گلویش بیرون اومد. یه سر و صدا و غر و لند یواش از گلویش فرار کرد. جک مجبور بود اون رو داشته باشه و همین حالا، باید با اون باشه. هنوز هم پشت اون رو گرفته بود و می فشرد.

جک بالای سرش چرخید و خودش رو بین رونهای استقبال کننده و خوش آمد گوی هالی جا داد و آلتش رو به اون چسبوند.

از بالا تا پایین آلت هالی رو قبل از وارد کردنش با آلتش سر داد و لغزوند. اون آلتش رو داخل واژنش هل و فشار داد و آه نفس گیر هالی مثل نسیم گردنش رو گرم کرد و باعث شد پوستش تیر بکشد و بسوزه. جک آلت خودش رو مثل میله توی اون کامل دفن کرد و لحظه ای آلتش بی حرکت موند و به خودش اجازه غرق شدن و فرو رفتن کامل داخل تنگی و سفتی آلت اون رو داد. بدن جک مشتعل و سوزان.... سخت، داغ، و با ولع و شهوت پر و انباشته و مملو شده بود. اون الان به این نزدیکی احتیاج داشت. این فرصت و شانس اون بود که قبل از شروع به تلمبه زدن داخل واژن اون هالی رو کامل مال خودش کنه و اون رو به تصرف خودش در بیاره و با نهایت تملک به هالی اون رو از پا در بیاره. هالی ایده های دیگه ای داشت. اون باسن خودش رو جلوی جک لرزاند و لرزه های ریز و تکان های کوچولو آلت جک رو داخل واژنش تکون داد. جک به آرومی عقب نشینی کرد. آلتش رو از اون بیرون کشید و دوباره آلتش توی اعماق اون فرو رفت. آه،

چقدر تنگی آلت اون مثل یه مکش و جذب قوی آلت اون رو به خودش سفت می‌گرفت و باعث حرکت کردن توی آلتش میشد.

جک آلتش رو دوباره داخل اون فرو کرد و فشار داد و دوباره و بارهای بیشتر درونش رخنه کرد. اون می‌خواست بیشتر به هالی لذت بده و ارگاسم‌های بیشتری به اون بده ولی خودش خیلی به ارضا شدنش نزدیک بود. بدنش واسه رهایی و ارضا شدن درد میکرد و تیر میکشید.

هالی پاهای باریک و تراشیده شده اش رو به دور کمر باریک جک تکیه داده بود و باسن اون رو مثل کوسن و بالشت نرم دور پاهاش پیچونده بود، موقعی که جک آلتش رو محکم درونش نگه داشته بود. و جک ناله ای کرد وقتی که دیواره های آلت هالی اطراف

استوانه سخت و سنگی اون گره خورده و منقبض شده بود. هالی
 آبش اومد. خدا رو شکر. جک اجازه رهایی به خودش داد و لرزه
 ها و تگون خوردن های تخم هاش شروع شد وقتی که تخم هاش
 در برابر گوشت نرم اون تنگ شدند و گوشت بدنش موقع رهایی
 کیپ و سفت و تنگ شدند. و بعد، توی آلتش جرقه های
 کوچیک از رهایی عبور کرد.

_هالی، جیگر

جک نفس نفس زد و آبش رو توی گرمای اون ریخت. هالی
 باسن اون رو چنگ زد و اون رو در آغوش گرفت و جک رو
 نزدیک تر به خودش کشوند. وقتی که جک آبش اومده بود چنان
 هالی از هیجانی که بهش وارد شده بود تگون شدیدی خورده بود.
 که از اون لذت آسمانی که بهش وارد شده بود اونقدر شدید بود که
 با گرسنگی شدیدی به جک همراه شد. و تقریباً بدنش واسه اون
 درد میکرد. وقتی که بدن جک بلاخره آروم و شل و ریلکس شد،

هالی پشت اون رو نوازش کرد و کلمات نا مفهومی کنار گردن اون
زمزمه کرد. جک پیشانی خیس و عرق کرده اون رو بوسید و به
پهلوی غلتید. آلتش هنوز هم سخت بود و به سختی از واژن اون
بیرون اومد

اون گفت؛

_جک

_هومم؟

جک دستش رو ، روی پیشانی اش گذاشته بود. نفسش در سینه
حبس شده بود و هنوز هم نفس هاش متزلزل و ناپایدار بود.

__این شگفت انگیز بود

جک نمی تونست به لبخند نزدنش کمک کنه ولی لبخند زد.
لعت بر شیطان، آره، اون شگفت انگیز بود. اون کاندوم پر شده
از آب منیش رو از آلت تناسلیش بیرون کشید و اون رو درون
سطل زباله ای که کنار پاتختی هالی بود انداخت. به طرف هالی
چرخید. صورت زیبای هالی از قطرات عرق می درخشید

__ این خدا ترین و شگفت انگیز ترین سکس لعنتی بود که من
داشتم، جیگر، بهترین سکسی بود که توی این سال ها داشتم،
شاید برای همیشه

جک با لبخندی زیبایی اون رو روشن کرد. یعنی جک به اون
رسیده بود؟ یعنی هالی حالا شانس به اون داده بود؟

اون گفت؛

__ بیا اینجا.

جک اون رو خیلی مهربون توی آغوشش و بازوهاش کشید،
بالای سرش رو بوسید و اون رو نزدیک خودش کشید و توی
بازوهاش به اون فشار نرمی داد

__ حالا بگیر بخواب، تو به اون احتیاج داری

هالی نمی تونست بخوابه. بدن سخت جک در آغوش اون جمع
شده بود و چه احساس خوبی داشت. چرا زندگی اون نمی تونست
متفاوت باشه؟ چرا ده سال زودتر به دنیا نیامده بود تا همه چیز
هایی رو که میخواست داشته باشه؟ به خودش گفت «هالی قبول

کن مهم نیست که تو چطوری این کار رو انجام دادی این قرار
نبوده اتفاق بیفته»

بدن خودش رو از دست و پای عضلانی جک جدا کرد و از اتاق
بیرون رفت و برای ریختن یه لیوان آب به آشپزخونه رفت. اگه
فقط جک سکسی و خیلی خوشگل و خوشتیپ نبود. ولی نگاه و
جذابیت و گیرایی اون چیزی نبود که هالی رو اینقدر به خودش
جلب و جذب کرده بود و اینچنان اون رو متزلزل کرده بود. اون
خودش بود، جک.

مطمئناً که اون یک چهره خوشگل و با جلوه و یک بدن.... شگفت
انگیز داشت. ولی این سطحی و ظاهری بود. اونچه که هالی در
مورد اون خیلی دوست داشت مهربانی و پافشاری اون، پایداریش
و پرورش شخصیت بزرگ اون بود. لیوان دسته هالی موقعی که
داشت اون رو از آب پر می کرد از دستش توی سینک افتاد و
صدای بلندی ایجاد کرد. خوشبختانه لیوان نشکسته بود و امیدوار

بود که این صدا جک رو از خواب بیدار نکنه. گوه توش، یعنی اون فقط به کلمه «عشق» اونم در در مورد جک باور کرده بود؟ عشق؟ اون هم به جک؟ به خودش گفت «خدایا، هالی تو نمی‌تونی تا این حد پیش بری، نمیتونی بری اونجا»

سکس کردن با تاپ تاپ کردن قلب و بال بال زدن برای اون برابر نیست. دستهایش رو تکون داد و لیوان آب رو برداشت و اون رو از آب سرد پر کرد و آب رو بلعید

آب دهانش رو فرو داد و آب بر روی صورتش پاشوند و خیس کرد. چهره اش از سردی آب در هم فرو رفت، دستش رو به طرف دستمال توالت دراز کرد و رطوبت رو از پوستش پاک کرد. اون دو شب با این مرد گذرانده بود و دو بار قرار با هم داشتند البته اگه قرار دیروز صبح توی کافی شاپ و خوردن قهوه هم به حساب می‌آورد. اون نمیتونست و امکان نداشت که عاشق باشه. ضربان قلبش تند تر شد. هالی بیشتر از یک کم ترسیده بود. جک برای

اون خیلی جوان بود و چیزی که مطمئن بهش بود دلایل دیگه ای هم وجود داشت که جک بعدها اون رو نمی خواست. لعنت بر شیطان، هالی چطور میتونه اون رو دوست داشته باشه؟ و این چه چیدمان کاملی برای دل شکسته شدنش بود. چیزی که هالی اصلا به این دل شکستگی نیازی نداشت. با اوقات تلخی و کشیدن آهی از ناراحتی به اتاق خواب اضافی اش رفت. کامپیوترش رو جا به جا کرد و پشت میزش نشست و چیزی رو تایپ کرد « زن مسن و مرد جوان »

در موتور جستجو، بیش از یک میلیون بازدید اومد! ظاهرا اون تنها زنی نبود که برای مرد جوان تری داغ کرده بود و به اون میل جنسی شدیدی داشت. کنجکاوی کردن توی موتورهای جستجو حال اون رو بهتر کرد و شروع به کلیک کردن روی وبلاگ ها کرد

اطلاعات بسیاری توی وبلاگ ها منتشر شده بود و مدام روی صفحه کامپیوترش بالا می اومد ولی هالی همه اونها رو رد کرد ولی وقتی چشمش به یک چت روم به اسم کلپ زنهای جوان سن بالا (cougar clup) خورد مجبور شد نگاه دقیق تری به اون بیاندازه. شاید این خانم ها دوراهی و وضع دشوار اون رو درک کنند. مطمئناً ممکنه یکی از اونها موضوع مشابهی با اون داشته باشه. اون یک حساب کاربری به اسم هالی گاندریج ایجاد کرد که اصل نبود ولی خوب هالی نمیتونست نصفه شب به چیز دیگه ای فکر کنه و وارد چت روم شد.

در حالی که چند نفری واسش پست گذاشتن صدای دینگ دینگ پیام کامپیوتر اون به صدا در اومد

من عاشق پسرهای جوانم: سلام هالی!

زمان خوب شارلین : شب بخیر هالی

خانم رابینسون: هی اینجا رو! هالی خوش اومدی!

یعنی هالی باید خودش رو پنهان می کرد؟ فقط این سه نفر در چت روم بودند و به غیر از اون اگه هالی خودش رو پنهان و کمین میکرد خیلی جلب توجه می کرد. اون این ارتباط رو قطع کرد. این یک اشتباه بود.

اون زن سن بالا که واسه مردهای جوان تر از خودش کمین کنه و نسبت به اونها شهوتی باشه نبود (cougar)* و جک هم کسی نبود که بره با زن های کوچکتر از خودش رفیق بشه. (cub)* به هر حال این کار عملی نبود به خاطر اینکه شرایط خیلی مهم تر و قابل احترام تر از سن اونها بود. ولی وقتی که صدای دینگ دینگ

پیام و تق تق دوباره اون به صدا در اومد، موس از بالای صفحه خارج شد.

من عاشق پسر های جوانم: خوش اومدی به کلوپ زن های جذاب. چیزی هست که ما بتونیم امشب بهت کمک کنیم هالی؟

فقط کلیک کن، هالی، فقط کلیک کن

با گذشت ثانیه ها، هالی می دونست که اون چت روم رو ترک نمیکنه ولی اصلا گپ هم نمیزد

خانم رابینسون: یا فقط اگه با مخفی شدن توی چت بیشتر احساس راحتی می کنی پس راحت باش، شارلین فقط داشت در مورد بهم زدن و جدایی با آخرین دوست پسرش به ما می گفت

cougar#

زن جذاب سن بالا که با مردهای جوانتر از خودش ارتباط جنسی
برقرار می‌کند و میل جنسی به اونها دارد

cub#

معنی‌های زیادی دارد ولی پسری که میره با زنهای سن بالاتر از
خودش رفیق میشه بهش میگن. هم به پسره میگن هم به اون زن
میگن

زمان خوب شارلین: آره، این دفعه جواب نداد، اولین حضور توی
کلوپ خانم های جذاب سن بالا بود. ولی من از استقامت و بنیه
اون مرد لذت میبردم

چرا باید لذت برده باشه؟ چرا که نه؟

هالی گاندریج: اگه اشکالی برات نداره میتونم بپرسم چرا رابطه ات
باهاش جواب نگرفت؟

زمان خوب شارلین: نه اصلا اشکالی نداره، اون فقط سی و پنج
سال سن داره و اون آماده نبود تا رویای شلوغ کاری واسه رابطه
مون و داشتن یه خونه واسه زندگی کردن با همدیگه رو کنترل
کنه

قلب هالی فروریخت. جک شش سال جوان تر از «دوست پسر
جوان» شارلین هست

من عاشق پسر های جوانم: و تو حاضر نیستی در مورد اون
صحبت کنی؟

زمان خوب شارلین: لعنتی، نه، من تا این حد پیش رفتم. قبلا
اونجا بودم، تموم شد رفت، دیگه نباید بهش فکر کنم، من مامان
یه فوتبالیست هستم، بچه هام دانشگاهی هستند.

خانم رابینسون: اگه اون تو رو دوست داشته باشه مایل هم هست
که سازش و مصالحه کنه

زمان خوب شارلین: چه مصالحه و توافقی وجود داره؟ اون بچه
هایی از خودش میخواد. من قبلا بچه های خودم رو داشتم و سالها

عمرم رو برای اونها گذاشتم. سالهایی که به سرعت به پایان رسید،
من فقط نمیخوام دیگه اینکار رو بکنم

من عاشق پسر های جوانم: قابل درکه

خانم رابینسون: هرگز ناامید نشو (never say never)*
همیشه سازش و مصالحه وجود داره

never_say_never#

هرگز نگو هرگز، هرگز نومید نشو

من عاشق پسر های جوانم: مطمئن نیستم که این مصالحه و
توافق وجود داشته باشه، مگان، کودکان هم میدونن مسئله رابطه

زن جذاب سن بالا با مرد جوان تر از خودش (cougar\cub)
 بالاخره به پایان میرسه. من بارها دیدم که این اتفاق میفته

خانم رابینسون: من نمیخواهم که آدم خیلی خوش بینی)
 pollayanna)* باشم، کاتلین، ولی اگه اونها همدیگه رو
 دوست داشته باشن می‌تونن با این مسئله که روبروشونه کنار بیان

هالی یه یادداشت ذهنی نسبت به اونها درست کرده بود. من
 عاشق پسرهای جوانم کاتلین بود و خانم رابینسون اسمش مگان
 بود. هالی از خودش پرسید که اونها چند ساله هستند.

زمان خوب شارلین: من در این مورد نظرم با کاتلین یکیه و با اون
 موافقم، مگان، من فقط فکر نمیکنم که با باب آینده ای داشته
 باشم. آره، من عاشق اونم، ولی اون حاضر نیست از آرزو و رویای
 پدر شدن دست بکشد و من باید به نظر و عقیده اون احترام بذارم.

اگه من بیست سال از اون جوانتر بودم این آرزو و رویای من هم بود.

یه توپ سربی از بغض به شکم هالی سقوط کرد و افتاد و برای بچه هایی از شارلین و باب پایین اومد. اون بخش از زندگی شارلین به پایان رسیده بود ولی هنوز برای باب شروع نشده بود. بچه هایی از اونها مسئله بودند و البته این مسئله خیلی مهمی بود و اینکه بودن اونها با هم خیلی مهم بود. داشتن بچه از خودش رویای هالی هم بود.

هالی گاندریج: اگه باز برات مشکلی نباشه میتونم ازت بپرسم چند سالته شارلین؟

زمان خوب شارلین: نه اصلاً مشکلی واسم نیست، من چهل و هفت سالمه، تو چند سالته، هالی؟

هالی گاندریج: چهل سالمه

خانم رابینسون: من پنجاه سالمه

من عاشق پسر های جوانم: منم پنجاه سالمه، دوست پسر جوانت
چند سالشه، هالی؟

pollaynna#

آدم بسیار خوش بین، آدم صاف و صادق، اول اسم خانم ها هم
هست

دوست پسر جوان اون؟ جک دوست پسر جوانش بود؟ لبهایش
شروع به یک لبخند کج شده کردند

هالی گاندریج: اون بیست و نه سالشه

خانم رابینسون: خوبه!

من عاشق پسرهای جوانم: مدت طولانی که همدیگر رو می
بینین؟ و میخوای که این دیدن دائمی بشه؟

هالی گاندریج: نه، به هیچ وجه این عملی نخواهد شد، یه سری
مسائل وجود داره

خانم رابینسون: همیشه این مسائل توی هر رابطه ای وجود داره،
عسلم (hon)*، ولی ما می‌تونیم کمکت کنیم، درسته خانم‌ها؟

زمان خوب شارلین: ما میتونیم امتحان کنیم، این همون چیزیه که
ما واسش اینجا هستیم

هالی گاندریج: تو حاضری از باب خداحافظی کنی، شارلین؟

زمان خوب شارلین: صادقانه بهت بگم، نه. ولی من اونو به اندازه
کافی دوستش دارم که اون رو رها کنم و ولش کنم که بذاره بره،
اگه اون از رویاهای خودش و چیزهایی که غیرممکنه بیرون بیاد
میتونه با من باشه ولی اگه باهام باشه و به خاطر دست کشیدن از
اون رویاها ازم بدش بگیره من اینجور چیزی رو نمیخوام

هالی روی صفحه کامپیوتر سر تکون داد انگار که اون این حرکت
تایید سرش رو می بینه. شارلین و یا هر کس دیگه ای که بود
داشت حقیقت رو می گفت. دلخوری و رنجش جایی در یک رابطه
نداشت. یعنی خودش به اندازه کافی جک رو دوست داشت که
رهاش کنه و بذاره که اون بره؟ اون دوباره سر تکون داد. چه
مصیبت و به هم ریختگی سرش اومده بود! اون عاشق جک شده
بود.

من عاشق پسرهای جوانم: تو چیزی داری که بخوای به ما بگی،
هالی؟ راز تو اینجا امن و محفوزه

امن و بی خطر؟ مکالمه مجازی با زن هایی که هیچ ذهنیتی از
شکلشون نداره امن و بی خطر؟

hon#

مخفف honey به معنای عسلم، جونم، عزیزم، برای آقایون
جناب و شریف هست

پنجاه_

لعنت بر شیطون، اون حتی نمیدونست که اونها زن هستند و یا مرد. اونها میتونستند پیرمرد های منحرفی باشند که از صحبت کردن در مورد جوان های تخمی و اظهارنظر در مورد اونها لذت می برند. به نوعی، هالی می دونست که این چت روم مشروعه و توی وجودش این رو حس کرد و بهش ایمان آورد و احساس امنیت کرد. و هالی نیاز به صحبت کردن با کسی داشت. مخصوصاً که آدم هایی که از جنس خودش باشه. اون شروع به تایپ کرد اما صدای نرم قدم هایی از پشت سرش افکار اون رو قطع کرد و سریع روی لینک خروج از چت کلیک کرد.

__جیگر؟

اون به طرف صورت جک چرخید. اون کاملاً ژولیده با موهای درهم و برهم حاکی از عشق بازی شون و خیلی سکسی به نظر می رسید. که این ظاهرش برای نصفه شب خیلی خوب بود. قلبش به سرعت ضربانش بالا رفت

__اینجا چیکار می کنی، خوبی تو عزیزم؟

هالی ایستاد تا با اون روبرو بشه

__متاسفم اگه تو رو بیدار کردم

__متاسف نباش، من فقط غلت زدم و تو اونجا نبودی، خاطره اون روز صبح که تو پیشم نبودى و رفته بودى یادم افتاد و ترسیدم که بعدش یادم اومد من توی خونه تو و تخت خوابیدم. واسم خیلی سخته که رابطه ام با تو به پایان برسه

هالی لبخند زد و طره ای از موهای تیره اون که روی چشمانش افتاده بود رو کنار زد. دوباره چشمهای این مرد مستقیم به قلبش برخورد کرد، مثل تیری در میان چشمهایش. اون عاشق این

کابوی جوان شده بود و این زمانی بود که بذاره اون از پیشش بره و رهایش کنه. اون این کار رو صبح انجام می‌داد ولی برای بقیه شب، اون میتونست تا در آغوش و بازوهای جک دراز بکشه و با اون عشق بازی کنه. فقط برای چند ساعت، اون میتونه مثل مگان آدم خوش بینی باشه و وانمود کنه که همه چیز حل میشه و نتیجه خواهد گرفت.

فردا، خیلی زود همه چیز تموم میشد و برای پایان دادن به اون کافی خواهد بود

#فصل_هشتم

__چی؟

چنگال تخم مرغ ها که در راه فرو رفتن به دهان هالی بود از
دستش روی بشقابش افتاد . جک از کنار میز آشپزخانه به اون
لبخند زد

__ گفتم که بهت، میخوام آخر هفته ات تو وقتت رو با من بگذرونی

__ تو داری شوخی می کنی؟

__ نه، اصلا شوخی نیست، کاملاً جدی ام، میخوام که تو رو بیشتر
ببینم، میخوام که تو سام رو ملاقات کنی

__ من فکر نمیکنم آماده باشم که....

__ بهونه نیار هالی، بهم نگو که دیشب چیز خاصی که بینمون موج
میزد رو احساس نکردی، ما دیشب چهار بار با هم عشق بازی
کردیم. چهار بار، جیگر، و من بیست و نه سالمه، هفده ساله
نیستم. من به جز تو نتونستم تقریباً دهه چهار بار پشت سر هم
با کسی عشق بازی کنم

__ شاید به خاطر اینه که تو یه مدتی سکس با کسی نداشتی؟

صدای هالی آهسته بود مشخص بود که داره طفره میره و از
زیرش در میره

__ تو در موردش درست میگی، بعد از اون شبی که با هم بودیم
وقتی که صبحش از پیشم رفته بودی تا دیشب با هیچکسی
نخوابیدم

چنگال هالی در بشقاب کنارش افتاد و باعث چپه شدن بشقاب
تخم مرغ ها شد.

از اون موقع تا حالا اون با هیچ کس سکس نکرده بود؟ خوب،
اون خودش هم با هیچ کسی رابطه نداشت ولی جک یه مرد بود.
یه مرد فوق العاده جذاب و دوست داشتنی....و سکسی و کاملاً
مطلوب. مسلماً زن ها به خصوص با اون مدل جک که برهنه بود
از سر و کولش بالا می رفتند و خیلی ها آویزونش میشدند.

چه جوری قرار بود هالی این کار رو، این رابطه رو به پایان
برسونه؟ و اون اینقدر به اندازه کافی عاشقش بود که بذاره اون بره
مثل چیزی که شارلین بهش گفته بود؟ این به نظر می رسید که
غیر ممکنه

__بین، جک...

__ متاسفم

جک ایستاد و بشقاب خالی جلوی هالی رو درون سینک ظرف
شویی قرار داد

__هالی، جیگر، اینجا دیگه نمیتونی جواب رد بدی و منو بیچونی
چون ما با همدیگه چیز خاصی داریم. من میخوام تو رو بشناسم و
میخوام که تو من و پسر رو بشناسی.

جک یک لحظه درنگ کرد و خیلی عصبی پیشانی اش رو چین
انداخت

__تو از بچه ها خوشت میاد دیگه، مگه نه؟

__ آره و البته که من از بچه ها خوشم میاد ولی...

جک به پایین خم شد و لب هایش رو روی لبهای اون مالید و
فشار داد

__ خوبه، من فردا ساعت پنج و نیم دم در دفتر کاریت میام. توام
کیف و وسایلت رو واسه آخر هفته امون بسته بندی کن

__جک، واقعاً.....

__باید عجله کنم، شیرینم، یه سری کار دارم

جک با انگشت شستش گونه اون رو لمس کرد و دوباره اون رو
بوسید

و من امروز صبح سام رو خونه مادرم بردم و اون الان پیشه
مادرمه. بعد من امروز یه چند تا کار دارم که باید توی مزرعه
انجام بدم. فردا عصر میبینمت، باشه جیگر؟

در یک چشم به هم زدن، جک از پیشش رفته بود. هالی رو ترک
کرد بدون اینکه هالی بتونه دهانش رو باز کنه و چیزی به اون بگه
و بهش بگه که نمیتونه بیاد. ولی چرا نتونه بره؟ یه آخر هفته که
بیشتر نبود. کیفش رو بسته بود ولی اون به خودش گفته بود که
فردا باهاش نمیره. اون نمیتونه جک رو در این ماجرا قرار بده اما
در پایان، اون همه وسایل و لباس های خودش رو جمع کرده بود
و اونها رو در کیف های مخصوص تیره واسه مدت یک چند شب
بسته بندی کرده بود. الان هم اون در کنار دفتر کارش نشسته بود.

جک دیر کرده بود. نزدیک به نیم ساعت بود که همه دوستانش و سیندی از موعد آخر هفته اشون دفتر کار رو ترک کرده بودند. جک در مورد آخر هفته طولانی چیزی نگفته بود اما هالی واسه مدت سه شب لباس و وسایل خودش رو به طور کامل بسته بندی کرده بود.

هالی اخم کرد. اگه اون جلویش وایساده بود...آه کوتاهی از گلویش خارج شد. اگه اون جلویش وایساده بود، اگه اون اینقدر خوب و بهترین نبود، چی میشد؟ با وجود این که قلبش برای اون و بودن با جک گریه می کرد و می تپید. لاقلاً می تونست این آخر هفته رو باهاش باشه بعدش ناچار بود با اون رابطه اش رو به پایان برسونه. همین الانش هم قلبش و تمام وجودش از این فکر ناراحت میشد بعد از اونکه اینقدر عاشقش شده بود. با تمام وجود و قلبش عمیقاً عاشق اون شده بود

حدود نیم ساعت و چهل و پنج دقیقه بعد جک به سرعت و با عجله وارد دفتر کاریش شد. هالی از جایش بلند شد تا وسایلی که از خونه اش بسته بندی کرده بود رو از روی میزش برداره.

__خدا رو شکر که تو اینجا هستی

جک این رو گفت و بریده بریده نفس کشید

__چه اتفاقی افتاده؟

__یه سری کار برام پیش اومد، فقط یه بلوک از جایی که تا اینجا فاصله بود پارک کردم و مثل باد دویدم. می ترسیدم که تو از اینجا رفته باشی

__من فقط همین جا موندم

اون چشمکی زد

__خوشحالم که خودمو رسوندم و تو اینجایی، متاسفم که خیلی دیر شد

__عصرت همه چی اوکیه؟

__خوبه فقط باید سریع تر حرکت می کردم، ترافیک جمعه شب افتضاح بود

__اوه

__سام خیلی مشتاقه که تو رو ملاقات کنه، شاید باورت بشه یا نه،
من یه عالمه زن رو توی خونه خودم نمیرم و اون عاشق شرکت
کردن و همراهیه، اون میگه میخواد که اسبش رو نشونت بده،
پیشنهاد خوبیه نه؟

هالی با حواس پرتی کف دست خودش رو مالید

__من هیچ وقت توی زندگیم یه اسب رو از نزدیک ندیدم

جک یه خنده بلند سر داد

__پس ما دو تا این آخر هفته تو رو مداوا می کنیم

جک به طرف پشت میز حرکت کرد و اون رو بغل کرد

__لعنتی، دلم واست تنگ شده بود

هالی یه خنده عصبی سر داد

__تو دیروز فقط منو دیدی

لبخند کج شده جک نفسش رو برید و اون نفسش رو توی سینه
اش حبس کرد

__من هنوزم دلم واست تنگ شده، جیگر، نظرت واسه این بوسه
چیه؟

قبل از اینکه هالی بتونه پاسخی بده جک لبه‌اش روی لبهای اون فشار داد و چلوند. این یه بوسه ملایم مثل دو شب پیش نبود. این بوسه نومیدانه بود. مثل این که دلش واسه هالی و طعم دهانش تنگ شده بود و و تشنه و گرسنه طعم و مزه دهان اونه.

جک اون رو میبوسید انگار که روزها و هفته هاست که اون رو نبوسیده و دلتنگ طعم و مزه دهان اونه. اون زبون خودش رو با عزم جدی توی دهان هالی فرو کرد و فشار داد تا زبونش دهان اون رو در آغوش بگیره و اون رو حریصانه ببلعه. هالی هر ثانیه از بوسیدن های اون رو دوست داشت. اون هم در عوض جک رو با اشتیاق و شور و شوق و میل شدیدی بوسید و جواب بوسه هاش رو به خوبی داد. خدایا، اون هم دلش واسه جک تنگ شده بود. ولی اصلاً تا همین الان متوجه نبود که چقدر دلش برای اون تنگه. رطوبت و خیزی بین پاهایش پیچیده و جاری شده بود اون هم فقط با یه بوسه. انقدر جک روی اون تاثیر میذاشت و کاملاً آماده

بود تا همین الان به نحو احسن توسط اون کرده بشه. جک بوسه
رو شکست و زبونش از دهان اون بیرون اومد و نفس نفس زد

__بهت نیاز دارم، جیگر، ما اینجا تنها هستیم؟

__آره

صدای هالی کم و گوش خراش بود.

__همه آدمهای توی ساختمون امروز زودتر رفتن

__خوبه

جک دامن اون رو بالا کشید و شورتش رو کنار زد و انگشت هاش
رو داخل آلت اون فرو کرد و فشار داد

__ همیشه واسه من خیسی، تو خودت ایده ای داری که داری با
من چیکار می کنی؟ جیگر

__ شاید یه کم

نفس های هالی با پوف بیرون می اومد

__ خدایا تو خودتم متوجه شدی که داری باهام چیکار می کنی

جک اون رو چرخاند و هالی رو، روی میز خم کرد و دستهای هالی
به قسمت و قطعه میانی منگنه روی میز خراشیده شد ولی اون

اهمیتی نمی داد. هالی صدای کشیده شدن زیپ شلوار و پاره شدن
یه بسته کاندوم رو شنید.

__واسم آماده ای؟

صدای کم و بم جک مثل نواختن موسیقی واسه گوشه‌های هالی
بود.

__آره، لطفا

جک با یه ضربه ملایم و دلنواز آلتش داخل واژن اون اولین فشار و
تلمبه رو واردش کرد. آلتش رو بیرون کشید و برای بار دوم خیلی
عمیق تر واردش شد و آلتش رو فرو کرد. دیواره های آلت هالی
دور تا دور آلتش منقبض و گره خوردن. و وقتی به سختی آلتش
درون اون غرق شد، تشنج و ارتعاش ناشی از ارگاسم هالی رو فرا

گرفت و اسپاسم های یخی از رحم اون تا به هر سلول از بدنش
فرستاده شدن

_جک، آره!

امواج ارضا شدنش توی درونش جریان داشت

_آره، جیگر، واسه من بیا، درست همینجوریه

جک دوباره با آلتش داخل واژن اون فشار آورد و بعد یه بار دیگه
آلت خودش درون اون دفن کرد، موقعی که رهایی خودش رو
درون واژن هالی فریاد میزد. جک وزن خودش رو بیشتر به طرف

اون هل داد و هالی بیشتر به طرف منگنه روی میز متمایل شد و بدنش بیشتر به سختی و سفتی میزچوبی چسبیده شد.

جک لبه‌اش رو با یه بوسه خیس به گردن اون فشار داد و باعث لرزیدن و مرتعش شدن دوباره هالی شد موقعی که باز یه ارگاسم دیگه از میانش گذشت و همچنان که ارضا میشد بدنش رو هم به لرزه انداخت. هالی در حالی که جلوی دفترچه باز برنامه های روزانه خودش روی میز نفس نفس میزد دانه‌های عرق بر گونه‌هایش جاری شد و روی کتاب و دفتر گشوده روی میز افتادن

_هالی، ای کاش.....

جک اوجش بالا رفت و وقتی که گرما و بدن خودش رو رها میکرد، هالی احساس حساس بودن واژنش و آسیب پذیر بودن میکرد. جک با لمس لطیف و با ظرافت دامن و شورت اون رو با

آتش جایگزین کرد. هالی که بدنش خم شده بود رو راست کرد و
چرخید تا با اون روبرو بشه.

_ای کاش تو چی؟

_هیچی

اون لبخندی زد، کاندوم رو از آتش بیرون کشید و شلوارش که تا
وسط پاهاش پایین اومده بود رو به دور باسن باریک خودش بالا
کشید، زیپش رو بالا کشید و کمر بندش رو با سگک بست.

_بدو بریم که دیر شد، چهل و پنج دقیقه فاصله ست تا جایی که
من زندگی می کنم، ترافیکم که هست پس دیرمون نشه. لوئیزا
برای شام دعوتمون کرده و واسمون شام درست کرده

__لوئیزا؟

هالی در حالی که لباس و دامن خودش رو صاف می کرد اون رو
یه زن اسپانیایی زبان خیلی خونگرم و مهربون مجسم کرد

جک گفت؛

__اون خونه رو واسم نگه میداره و وقتی که من دارم کار می کنم
از سام مراقبت می کنه. شوهرش هم دست راست من و استخدام
شده در مزرعه ست

شوهر، وای هالی کمی آرامش پیدا کرد و ریلکس شد

__ اونها هم توی مزرعه زندگی میکنن؟

__ آره، واسشون یه خونه کوچیک در مجاورت خونه اصلی درست کردم آخه جایی برای زندگی نداشتن اونها هم در اونجا زندگی میکنن

__ این سودمنده

__ خب این برای همه ما کار میکنه و سودمنده حداقل تا وقتی که اونها تصمیم بگیرن خانواده خودش رو داشته باشن پس باید اون موقع یه کمکی متفاوت پیدا کنم

_اوه

به نظر میرسید که کودکان و خانواده در کانون توجه اون بودند و همیشه واسه هالی یادآوری این باشه که چرا این رابطه با جک برای مدت زیادی کار نمیکنه ولی چرا حالا به این موضوع فکر میکرد؟

هالی میتونست آخر هفته رو با اون لذت ببره و پسرش رو ملاقات کنه. اما فقط به پسرش... و یا به خونه اون و خانواده‌اش دلبسته و علاقه مند نمی شد. اون قبلاً بهش دلبسته و علاقه‌مند شده بود و دلشکسته شدنش در همین گوشه کنارها خیلی بهش نزدیک بود. خودش رو به یه لبخند زدن مجبور کرد

_آماده ای؟

پوزخند جک زیبایی خام و مردانه اون رو به شیوه غیر منصفانه ای
روشن تر و باز تر کرد

__ صد در صد

هالی خندید وقتی که اونها از دروازه به سمت مزرعه جک میرفتند.
علامت بزرگ بالای در ورودی میگفت که اسم این مزرعه رانچو
نوستا گرانده (rancho nosto garande)*

__ اسم باحال و خوبیه

جک با دهان بسته خندید

__ سام این اسم رو انتخاب کرده

__ واقعا اون این رو انتخاب کرده؟

__ آره لوئیزا داره به سام یه کم اسپانیایی یاد میده و بعد شوهرش،
کارلوس هم زیاد انگلیسی صحبت نمی کنه و من می خواستم تا با
اون حرف بزنه. سال گذشته اون به این نتیجه رسید که عملیات
کوچک مزرعه ما به اسم نیاز داره و این همون چیزیه که سام
کوچولو با اون کنار اومد و براش انتخاب کرد

__اون به نظر میرسه که باهوشه

__ من مطمئنم که کمی متعصب هستم و جانبدارانه با اون رفتار
می کنم

و بعد جک به اون چشمکی زد

__ ولی من فکر می کنم که اون درخشان ترین شش ساله روی کره
زمینه

هالی نمی تونسست به لبخند نزدنش کمک کنه ولی لبخند زد.
جک عاشق پسرش بود. اون همونطور که می باید باشه یه پدر
فوق العاده باهوش و مهربون بود. اگه فقط.....

جک پرچم قرمزی که جلوی خونه مزرعه قرار گرفته بود رو بازش
کرد و اونها وارد مزرعه پر پیچ و خم شدند.

هالی زیر نفسهایش با شگفتی گفت؛

__والو، این از بیرون بزرگتر به نظر میرسه

جک گفت؛

__ این درواقع خیلی دنج و گرم و نرم و راحت

گرما به گونه‌های هالی خزیدن

__ من فکر نمی‌کردم که این کلمه رو شنیده باشی، اینجا برای من
خیلی خوشگل و با جلوه ست

__ امیدوارم که از اینجا خوشت بیاد

جک از کامیون که سوارش بودن خارج شد و چند ثانیه بعد در
مسافر رو برای اون باز کرد. همه رفتارش مثل یه جنتلمن هم بود.

اوه، خدایا، جدایی از این مرد واقعا دشوار بود. هالی کیفی که واسه
چند شبش آماده کرده بود رو در دستش گرفت و اون رو پشت
سرش انداخت و جک اون رو به سمت بالای جاده و داخل خونه
هدایت کرد

__بابایی!

یه پسر کوچولو دوید و خودش رو توی آغوش جک انداخت

__هی، رفیق

جک اون رو بغل محکمی (bear hug)* کرد و سر اون رو
گرفت و بالای سرش رو بوسید

rancho_nosto_grande#

کلمه اسپانیایی رانچو از ranch میاد به معنی مزرعه، و اونم به
معنی عظیم و بزرگه کلمه grande

bear_hug#

آغوش تنگ، بغل محکم

_میخوام که تو خانم هالی رو ملاقات کنی، اون همون دوستیه که
درباره اش بهت گفتم

پسر به سمت هالی برگشت و هالی از زیبایی اون ذوب و آب شد.
اون انگار مینیاتور و خود جک بود. فقط در صورت امکان مژه های
آبنوس نماش از مژه های پدرش بلند تر و پر پشت تر بودند. همان
چشم های سیاه و موهای سیاه و صورت دوست داشتنی که بی
تردید در آینده اوج می گرفت و زیبا تر هم میشد. چهره شاداب و
روح داری رو داشت که نوید بخش بودن در آینده رو میداد. اون
دست های کوچکش رو به طرف هالی دراز کرد

__ خوش اومدی به رانچو نوستا گرانده، خانم هالی

هالی از مودب بودن اون و طرز رفتارش انگار که در گودال آب
می شد. چه بامزه و ناز بود

__ من خیلی خوشحالم که تو رو ملاقات می کنم، سام

هالی این رو گفت و دست کوچولوی اون رو توی دستش گرفت

و تو میتونی منو هالی صدا بزنی، شنیدم که تو اسم مزرعه بابات
رو نام گذاری کردی

آره حتما، من انجامش دادم

اسم خوبیه

هالی بهش لبخند زد و وقتی دید سام هم در عوض بهش لبخند
زد چقدر خوشحال شد و ذوق کرد. سام کوچولو با لبخندش دندون
جلوی از دست داده اش به نمایش در اومد. چقدر شایان ستایش و
پرستیدنی بود

جک پرسید؛

__ تو غذات رو خوردی، سام؟

__ آره، من با لوئیزا و لوکاس خوردم، متاسفم بابایی، من گرسنه
بودم

__ اشکالی نداره، ولی خانم هالی و من گرسنه هستیم و داریم از
گرسنگی میمیریم پس می خواییم به آشپزخونه بریم و شام
بخوریم، لوئیزا کجاست؟

__ اون توی آشپزخونه ست

__ باشه، تو برو یه مدتی به بازی کردنت ادامه بده ولی باید وقت خواب توی تخت باشی، باشه؟

__ باشه

__ چه چیز کوچولوی خوبیه

هالی این رو به جک گفت موقعی که اون داشت به طرف آشپزخونه راهنمایش می کرد

__ آره اون بچه خوبیه

همونطور که هالی وقتی اسم لوئیزا رو شنیده بود قبلش کمی ترسیده و نگران بود لوئیزا واقعاً یک زن جذاب و لاتین اصل بود.

زنی فوق العاده زیبا با موها و چشم های سیاه و لب های قرمز و
یک هیكل فوق العاده مجلل . اون کنار سینک ایستاده بود و
داشت ظرف ها رو با آب میشست.

شوهر، هالی این رو به خودش یادآوری کرد که اون شوهر داره.
هیچ تردیدی نیست و به هر حال مهم نبود

جک توضیح های لازم رو داد و اونها رو با هم آشنا کرد و چند
دقیقه بعد سام دوان دوان وارد آشپزخونه شد.

لوئیزا اون رو توی بغلش گرفت

__بدو بریم، پسر (mi jo)*, بریم که تو رو برای حموم آماده کنم

کلمه اسپانیایی به معنی پسر، دوست، فرزند

لوئیزا خودش رو مرخص کرد و با سام آشپزخونه رو ترک کرد. و اون، اونها رو با یه غذای مکزیکی و جشن و ضیافت مدل مکزیکی که با پنیر انچیلداس و خامه و غذای (refreid beans)*, برگر (burger)* و کارتیناس (cartinas)* که هالی هیچ کدام از این نوع غذاها رو قبلا نخورده بود رها کرد.

گوشت خوک پخته شده همراه با غذای مکزیکی و خامه ترش و پنیر سرد شده خیلی خوشمزه و تند بود. غذا همراه با سالاد (gallo pico de)* تزیین شده بود. که خیلی مزه خاص و تندی میداد.

بینی هالی بعد از چند لقمه گاز زدن به غذا شروع به قرمز شدن و
خاریدن کرد. جک خندید و جعبه دستمال کاغذی که روی
پیشخوان بود رو به اون داد

_متاسفم، جیگر، لوئیزا فقط بلده که چطور غذا رو آتیشی، آتیشی
تر از نظر تندی و آتیشی ترین حالت ممکن درست کنه، همه
غذاهاش تند هستن، و غذای مکزیکی اصولاً طعم تندی داره

_مشکلی نیست

هالی این رو گفت و توضیحش داد

_منظورم اینه که من غذای تند رو دوست دارم، فقط این کمی
تند تر از اونچه هست که قبلاً عادت کردم، ولی واقعاً این غذا فوق

العاده ست و مهمترین چیز اینه که خونگیه، من بیشتر موقع ها
غذای خونگی رو نمی خورم، یعنی وقت نمیکنم

refried beans

خوراک مکزیکی، لوبیای آب پز و کوبیده و سرخ شده، لوبیای دو
آتش بهش میگن

burger

تیکه گوشت سرخ شده مخصوصا گوشت خوک یا کباب شده

carnitas

یه نوع غذای مکزیکی

pico de gallo

سالاد مکزیکی

_تو آشپزی نمیکنی؟

_من عاشق آشپزی کردنم ولی آشپزی برای یه نفر چه فایده ای
داره، من تنها هستم و غذا های یخ زده ارزون و آسون هستن

_آخرین باری که آشپزی کردی کی بوده؟

_ای وای! (heavens)*, نمیدونم

_تو توی آشپزی کردن تخصص خاصی داری؟

_خوب.... آره، در واقع

گونه هاش گرم شدند

_بهت که گفتم مامانم فرانسوی بوده و من یه نوع غذای تاس

کباب فرانسوی به اسم (bourguignon boeuf)* رو

میتونم خیلی خوب درست کنم

__به نظر خوشمزه میاد، چیه این؟

__این نوع گوشت گاو یا خوک که توی شراب قرمز پخته میشه و این کاملاً یه چیز الهیه، در حقیقت....

و این ایده به ذهن هالی خطور کرد

__چرا امشب لوئیزا رو مرخص نمی کنی؟ تا من فردا واسه تو و سام این رو درست کنم، تو مطمئناً عاشقش میشی، قول میدم، باید صبح شروع کنم، چون این نوع غذا چندین ساعت باید پخته بشه و کل خونه رو بوی عالی و خوش میگیره

__خوب واسه درست کردنش چیا نیاز داری؟ من لوئیزا رو میفرستم
بره مارکت تا همه اش رو بگیره

___یه مقدار گوشت خوک و یا گاو برش داده شده تقریباً دو پوند
 باشه کافیه، شراب قرمز خشک، یه مقداری پیاز و قارچ صدفی
 شده، برگهای آویشن و برگ خشک کرده برگبو (beaf bay)*،
 مخصوصاً آویشن باید باشه، باید این کار رو کرد و برای خوشبویی
 غذا مهمه، اوه، آرد، داشت اینو یادم میرفت، مگه اینکه این رو
 توی آشپزخونه تون داشته باشین، این توی اکثر آشپزخونه ها به
 عنوان یک جزء اصلی به کار میره

heavens

معنی بهشت ها و آسمانهاست ولی معنی دیگه اون ای وای! ای
 دادا! خدای من، معمولاً به حالت و به صورت جمع به کار می گیره

oh my heavens

اوه خدای من

beouf bourguignon

تاس کباب فرانسوی مشتمل بر قطعات گوشت گاو که در شراب
قرمز و پیاز و قارچ آب پز شده

bay beaf

برگ خشک کرده برگبو که در آشپزی به کار میره، برای خوشبو
کردن غذاست

_الان جیگر، آره آرد رو داریم، من خودم واستون
پنکیک (flapjack)*درست می کنم

_اوکی، پس

هالی نیشش رو باز کرد

_خب پنکیک تو رو واسه صبحونه امون میخوریم، منم واسه شام
یه شام عالی برای شما درست می کنم

_به نظر میرسه که یه معامله خیلی خوبیه

جک لیوان شراب شاردونه (chardenny)* خودش بلند کرد و
نوشید. هالی که معمولاً فقط شراب قرمز مینوشید مجبور شد

اعتراف کنه که این شراب سفید با این نوع غذای لذیذ مکزیکی
تند خیلی خوب به کار رفته و معرکه ست

لوئیزا سریع به داخل آشپزخونه اومد و به جک گفت؛

__ سام توی رختخواب آماده ست تا بهت شب بخیر بگه

__ من الان میام

جک این رو گفت و بلند شد

__ واسه یه چند دقیقه ای منو ببخش، هالی

__ مشکلی نیست، هر زمان که نیاز داری رو با پسرت استفاده کن

هالی به طرف لوئیزا چرخید

_ واسه شام خوشمزه ات خیلی ممنونم، نمیتونم به یاد داشته باشم
که چه وقتی از یه وعده غذایی به این خوبی لذت برده باشم

_ توام خوش اومدی و خوشحالم که دوستش داشتی، سنوریتا
*(senorita)

flapjack#

پنکیک، نوعی کیک شیرین و سفت

chardenny#

شراب شاردونه، شراب سفید و سک که مخلوط شده هست و از
انگور شاردونه درست میشه

senorita#

توی زبان اسپانیایی و ایتالیایی به معنی دوشیزه و دختر خانم، زیبا
و قشنگ و خوشگل و جذاب به کار میره

__ لطفاً منو هالی صدا بزن، و من عاشق اینم که دستور العملهای
اینجوری غذا درست کردند رو البته که مشکلی نداشته باشی ازت
بگیرم

لوئیزا خندید و هالی دوباره از زیبایی های تازه و نفیس اون
غافلگیر و متحیر شد.

__ من هیچ وقت دستورالعمل ها رو یادداشت نمیکنم ولی میتونم
فردا همه اش رو توی آشپزی کردن بهت نشون بدم، فردا خوبه؟

__ من به جک گفتم تا فردا واسه سام و اون آشپزی می کنم، شاید
یه روز بعدش، اوکی هست واست؟

__ آره (Si)* کارلوس یکشنبه یه جشن خوب مکزیکی دوست داره
راه بیندازه، خوشحال خواهم شد که بهت نشون بدم

لوئیزا روی صندلی خالی که جک قبلا روی اون نشسته بود،
نشست

__ بهم بگو، هالی، چند وقتی که جک رو میشناسی؟

__ خیلی وقت نیست، چرا؟

__ چون که جک خیلی مرد مقید به خانواده اس، اون آدمی نیست
که خانم ها رو به خونه اش بیاره، من زیاد پیگیری نمی کنم ولی
تا اونجایی که میدونم اون حدود یه سال یا دو سالی میشه که
کسی رو به خونه اش نیورده

__ اوه؟

قلب هالی از خوشحالی محکم کوبید. قلبش در حالی که یک
هیاهوی خوشبختی و سعادت در امتداد اعصاب اون حرکت می کرد
از جا پرید

لوئیزا دوباره گفت؛

_اون از اومدن تو به اینجا خیلی هیجان زده بود، اون دقیقاً یه
روز منو مشغول نگه داشت تا مطمئن بشه خونه برای اومدن تو
تمیز و پاکیزه و مرتبه، من هیچوقت اون رو این شکلی خوشحال
ندیده بودم

si#

در زبان اسپانیایی و ایتالیایی به معنی آره و یا بله هست

_نیازی نبوده برای اومدن من به خودت اینقدر سختی بدی و
دردسر بکشی

_من خوشحالم که این کار رو کردم، کارلوس و من، ما می
خواهیم که جک خوشحال باشه، اون مرد خیلی خوبیه

_لوئیزا، جک و من....

هالی طفره رفت

__ ما خیلی وقت نیست که همدیگه رو میبینیم، برای هر نوع تعهد واقعی هنوز بین ما خیلی زوده

لوئیزا لبخند زد

__ میفهمم، ولی دیدن اون خوبه که به کسی علاقه مند بشه

هالی جواب لبخند اون رو داد. اون نمیتونست به خودش کمکی کنه ولی زیر ابعاد وجودی این زن جوان و زیبا یه زیبای تیره و مهربونی می درخشید که هالی احساس می کرد این مهربونی مراقبت کردن و اهمیت دادن به جک و پسرش بود.

__ تو بچه ای هم داری، لوئیزا؟

__نه، من و کارلوس سالهاست که تلاش می کنیم بچه دار بشیم ولی هنوز این اتفاق نیفتاده، من سام رو دارم، من و کارلوس اون رو خیلی دوست داریم، مثل بچه خودمون، و خواهر زاده ها و برادر زاده های زیادی هم داریم که به اونها سر میزنیم، بیشتر خانواده کارلوس هنوز توی مکزیک هستن ولی من هفت تا داداش دارم و هفت تای اونها هم بچه دارند

چشمهای تیره رنگ لوئیزا فقط یه کمی با لایه ای از اشک تار و غبار گرفته شدند ولی هالی متوجه شد و لوئیزا هم این رو فهمید.

هالی دستش رو، روی میز دراز کرد و دست لوئیزا رو نوازش کرد

__این ممکنه هنوز هم اتفاق بیفته، لوئیزا تو هنوز جوانی

__آره من فقط بیست و هفت سالمه، من هر شب واسه بچه دار شدن و کودک خودم دعا می کنم و تا زمانی که این اتفاق نیفته، من از سام واسه جک مراقبت میکنم

__ چقدر وقته که داری از سام مراقبت می کنی؟

__ از موقعی که به اینجا اومد

چشمهای لوئیزا همچنان که لبخند میزد چین برداشتن

__ کارلوس و من از زمانی که ازدواج کردیم توی این مزرعه هستیم، من در اون زمان فقط نوزده ساله بودم و کارلوس زبان انگلیسی صحبت نمی کرد پس من با اون همراه شدم تا در مورد کار در اینجا، در این مزرعه باجک صحبت کنم، مادر من برای

مادرش کار می‌کرد و مادرم ما رو به اینجا فرستاد، میدونست که
جک چه مرد خوبیه

__ مادرش در همین نزدیکی زندگی میکنه؟

__ آره در همین مزرعه همسایه، پدرش سال گذشته درگذشت

__ متاسفم

__ اون مبتلا به بیماری سرطان بدخیم بود، فکر می‌کنم که اون از
درد کشیدن راحت شد

کلمه سی سرطان لرزی رو به ستون فقرات هالی رخنه کرد.
بدنش مور مور شد و اون رو به هم ریخت. یعنی هالی همیشه
میتونه با صدای بلند اون رو بگه؟

اون چیزهای زیادی در مورد جک نمیدونست و خیلی دلش می
خواست در موردش یاد بگیره و از اون بفهمه ولی قادر نخواهد بود
و موفق نمیشد.

__ سام رو خوابوندم، لباس خوابش رو پوشیده بود منم اون رو توی
تخت خواب گذاشتم

صدای جک وقتی که وارد آشپزخانه شد در فضا پیچید

__ من دیگه میرم خونه ام

لویزا این رو گفت و بعد از صندلی بلند شد

__ این عالی بود که باهات حرف زدم، هالی

__ منم همینطور

هالی این رو گفت و بعد توضیحش داد؛

__ و من مشتاقانه منتظر درس پخت و پز توی روز یکشنبه هستم

__ فکر می کردم که تو گفتی که میخوای فردا آشپزی کنی

جک این رو به هالی گفت. لبهای پر زیبا و پر زر و برقش به یک
لبخند تنبل پیچ خورده و خم شده بودند. لبخندی که مورد پرستش
بود

__ من میتونم مدل آمریکایی و فرانسوی و یه کوچولو ژاپنی
آشپزی کنم ولی مکزیکی اصلا بلد نیستم و می خوام که یاد
بگیرم

__ خوب بهترین گزینه یادگیریته لوئیزاست، من یکشنبه از راه شما
دو تا دور خواهیم موند

اون دو با هم خندیدند موقعی که لوئیزا اونجا رو ترک کرد

جک گفت؛

__ من کيفت رو برات بر دم طبقه بالا

هالی رو تا پاهایش به طرف خودش کشوند

__ فکر کنم تو یه اتاق مهمان داری

__ دارم، ولی امیدوار بودم که تو با من بمونی

شکم هالی بال بال زد و لرزید

__ تو که میدونی من عاشق اینم، ولی سام....

__ من یه مرد بالغم، جیگر، و سام در مورد کسی که من با اون

میخوابم هیچ حرفی برای گفتن نداره

__ مطمئنی؟

__ خوب من می تونم تو رو توی اتاق مهمان بذارم، ولی می خوام
که یواشکی و دزدکی هم باهات باشم، و سام اگه نصفه شب از
خواب بیدار شد و دنبال من گشت و من اونجا توی اتاقم نبودم،
مطمئنم واسش آسیب زا تره تا من رو توی تختم با یه زن سکسی
و داغ پیدا کنه

هالی نمیتونست به نخندیدنش کمک کنه ولی خندید، چرا این مرد
به طرز لعنتی ای اینقدر شگفت انگیز و فوق العاده بود؟

__ میخوای امشب چیکارا انجام بدی؟ میتونیم فیلم تماشا کنیم،
من یه مجموعه dvd کامل و عالی دارم

__ در مورد پیاده روی نظرت چیه؟ من دوست دارم بیشتر مزرعه تو
رو ببینم

__ من پیشنهادات رو خیلی دوست دارم، شیرینم، ولی من لوئیزا رو
به خونه اش فرستادم و نمیتونم سام رو تنها بذارم

__اوه

گرمای خجالت گونه‌ای گونه‌های هالی رو پوشش داد

__متاسفم من عادت ندارم که در اطراف بچه ها باشم، نمی دونم
که داشتم به چه چیزی فکر می کردم

__مشکلی نیست، امیدوارم که تو به سام عادت کنی، من تو رو می
خوام و دوست دارم که تو اون رو بشناسی، اون یه بچه فوق العاده
ست

__من این رو از قبلم می دونستم

هالی گونه های اون رو با محبت لمس کرد و جک به اون اجازه
داد تا با انگشت هایش موهای خشن ریش شب اون رو خراش بده

__و اون یه پدر خیلی عالی و فوق العاده داره

وای خدایا، این جک بود که سرخی بر گردن و گونه هایش گل انداخته بود؟ این مرد این چنین زیبا بود، خوش قیافه و فروتن، و فروتنی اش اون رو بیش از پیش پرستیدنی جلوه میداد

__ من بهت قول میدم که فردا یه تور عالی با سام توی این مکان داشته باشی، منم به عنوان راهنما باهاتون همراه میشم

جک دست خودش رو، روی دست هالی که هنوز روی گونه هایش بود گذاشت و گرمای اون پوست هالی رو تا تمام راه تا تمام وجود و هسته اش پوشش داد و به اون گرمای ناشی از دست‌هایش رو منتقل کرد

__ با این حال امشب میتونم دید یه پرنده رو بهت بدم، دب اکبر از روی عرشه من میتونی با تلسکوپ بینی، اگه دوست داشته باشی

میتونی ستاره ها رو اینجا ببینی که این رو توی شهر نمیتونی
ببینی، جیگر، این شگفت انگیزه

__ من عاشق اینم

هالی به سمت بالا تکیه داد و لب هایش رو به آرومی روی لب
های جک گذاشت و فشار داد. جک بوسه رو عمیق تر کرد اما فقط
برای یک لحظه

__ ما میتونیم زیر ستاره ها عشق بازی کنیم

صدای آهسته اون جلو لب های هالی حالت زمزمه بود

__ چطوری میتونی این کار رو انجام بدی، جک؟

__چیکار انجام میدم؟

__ چه کاری می‌کنی که اینقدر من بدجور تو رو بخوام؟ اینقدر تو
رو دوست داشته باشم؟ مثل اینکه من خودم دیگه نیستم، نمیتونم
بینم، نمیتونم بشنوم، حتی نمیتونم نفس بکشم

جک لبخند بر لبش نشست و لبش رو به چانه هالی چسبوند و اون
رو با لبش نیشگون گرفت

__ من خیلی خوشحالم که این حسِ من بهت یک طرفه نیست، تو
خیلی خوشگلی، نمیتونم به اندازه کافی از نگاه کردم بهت خسته
بشم، و در حال حاضر، می‌خوام که با تو دب اکبر بزرگ رو تماشا
کنم

#فصل_نهم

عرشه چوبی درخت ماموت جک در پشت هردوشون و اطراف اونها و هر دو طرف خونه مزرعه پیچیده شده بود. اونها روی یک ایوان قدیمی نشسته بودند. دست های همدیگه رو گرفته بودن، و زیاد با هم حرف نمیزدند. نشسته بودند تا وقتی که خورشید غروب کنه و ستارگان در آسمان شب سیاه بدرخشه.

نفس هالی در سینه حبس شد. زیبایی همه چیز توی این خونه مزرعه کاملاً نمایان بود. جک درست گفته بود، آسمان کشور در اینجا رازی داشت که اون هرگز ندیده بود. دب اکبر در نورهای خودش پر جنب و جوش بود و ستاره‌های کمتری که هالی اسمشون رو نمی دونست در اطراف دب اکبر چشمک می زدند. زمانی که هالی در حال پر کردن هوای شب توی ریه هاش بود،

اون در این هوا نفس می کشید و جک آهسته و با ملایمت اون رو لخت کرد. و هر اینچ از پوست اون که توی معرض دیدش قرار میگرفت رو بوسید. وقتی که هر دو اونها برهنه بودند، جک پتو رو که پشت تاب ایوان آویزان شده بود رو برداشت و دست هالی رو گرفت و اون رو به جای خلوتی بر روی علف های نرم برد.

به نظر می رسید که این شب اونها رو فراخوانده بود جیرجیرکها جیرجیر صدا می دادند، نسیمی که از میان درختان سپیدار می وزید که این درختان خونه جک رو احاطه و محاصره کرده بودند.

غرش و ناله نرم از جک وقتی که آلتش رو وارد اون کرد، موقعی که اون به آرومی و آهسته و خیلی شیرین زیر ستاره ها با اون عشق بازی میکرد. و بعد، جک اون رو به اتاق خوابش راهنمایی کرد و دوباره با اون عشق بازی کرد و عشق ورزید.

__ این آسونه، هالی، تو فقط در کنار وایسا و به راه خودت ادامه داده

__ اون در نزدیکیه؟

هالی به چشمان مشتاق سام چشم دوخت و بعد به سمت حیوان سفید خامه‌ای رنگ که از قبل زین شده بود چرخید.

__ منظورت اینه که کسیه که من از همتون نزدیک تر هستم؟

جک گفت؛

__ منظورش طرف چپه، جیگر، تو باید برای هالی زبان غیر کابویی صحبت کنی، سام

__ متاسفم بابایی، من باورم نمیشه که اون هیچوقت پیش از این
سوار بر اسب نشده!

__اون توی شهر زندگی میکنه، رفیق (pal)* هر کسی که مثل
ما توی خونه مزرعه زندگی که نمیکنه

__خوب، هر کسی باید زندگی کنه

جک خندید

__نمیتونم با تو در این مورد بحث کنم، چون شکستم میدی

بعد جک به طرف هالی چرخید و گفت؛

_ فقط پای چپ خودت رو در رکاب بذار و جلوی اسب رو نگه دار

_جک....

هالی چشم هاش رو توی حدقه چرخوند

_این دیگه چه کوفتیه؟ فکر کنم اینجا در جا خشک بشم

pal#

معنی رفیق، یار، معنی بابا هم میده

__ یه زبون غیر کابویی، بابا جون

سام این رو به جک یادآوری کرد. لبخند تنبل جک صورتش رو روشن کرد.

__ این به نظرت آسون نیست، رفیق؟ هالی شیرینم، با یه دست جلوی گردن اسب رو بگیر، جیگر، این بالاترین قسمت عقب در پایه گردن اسبه

جک استخوان کفل اسب و جلوی گردن اون رو نوازش کرد، اسب صورتش رو به دست جک مالوند و یا هالی اینجوری فرض کرد. به همین خاطر جک گفت؛

_ لیدی بل اینجا رام و ملایم و مهربونه و این اسب ماده به خوبی
ازت مراقبت میکنه.

هالی گفت؛

_ منم به این امیدوارم، باید اینو بگم که من یه کمی عصبی
هستم.

سام گفت؛

_ هالی، عصبی نباش، اسب ترس تو رو حس میکنه، درسته،
بابایی؟

__حق با سامه، جیگر، تو باید خودت رو کنترل کنی

__درسته، یه حیوان که چهار برابر من وزن داره رو باید کنترل کنم

جک به هالی چشم دوخت. و اون زیر نگاهش گرم شد.

__من در مورد این هشت یا نه بار باهات صحبت کرده بودم، جیگر، اما این احتمالاً تو رو بیشتر عصبی می کنه

شکم هالی تلو تلو خورد، هشت یا نه بار؟

__از این بابت ممنونم، جک

سام گفت؛

_اوه، هالی، لیدی بل لطیف ترین و مهربون ترین و بهترین اسب ماست، از وقتی که من تا زانو به یک ملخ نزدیک بودم (کوچولو و ریز بوده) باهاش آشنا شدم

هالی سرش رو تکون داد و خندید. سام در حال حاضر هم چیزی بیشتر از یک پسر کوچولو و ریزه میزه نبود.

_اوکی بزن بریم

هالی استخوان کتف و جلوی اسب رو چنگ زد و پای چپ خودش رو توی رکاب اسب گذاشت. خیلی فرق روی رکاب اسب بودن با چیزی که فقط تصویرش رو دیده بود وجود داشت. مثل سالهایی از عمرش.... که توی مطب های متخصص زنان و زایمان تلف شد.

پوست هالی برای یک ثانیه با فکر کردن به خاطراتش از سرما یخ کرده بود تا اینکه تصویر منفی رو از ذهنش پاک کرد.

امروز برای اون و جک و سام بود. اون فردا می تونه در مورد همه چیز نگران باشه. دوشنبه اش رو بسازه و تا آخرین لحظه سه شنبه اش لذت ببره.

جک گفت؛

_ اوکی، جیگر، فقط پای خودت رو بالا بکش و پای دیگه خودت رو، روی پشت لیدی بل بیچون، روی زینش

سام هشدار داد؛

_ اما مراقب باش پهلوی لیدی بل رو لگد نکنی، اینجوری نفسش
بند میاد (out of someone knock the wind)*

_پهلوی؟

جک گفت؛

_درست بین دنده و لگنش، مراقب باش اونجا رو لگد نکنی

هالی زیر لب به خودش غرغر کرد؛

_خدا از دهنش بشنوه

با وجود یک اسب عصبانی نمیتونست نفس بکشه، در حالی که هالی کاملاً ناتوان بود. یک پایش توی رکاب اسب گیر کرده بود.

هالی نفس عمیق کشید و پایش روی بدن لیدی بل پیچید و چرخوند. پایش با صدای تلپ و ضربه به زین سخت لیدی بل اصابت کرد.

جک گفت؛

__ بفرما درست شد، حالا زین کمر اسب رو جمع کن و زینش رو توی دستهات بگیر و پای دیگه ات رو هم توی رکاب اسب بذار، راحت هستی؟ رکاب ها طول مناسبی دارن و اندازه هاشون یکی هست؟ اگه نیست میتونم اونها رو واست تنظیم کنم

__ چطور به طور لعنتی باید این رو بدونم؟ ولی اونها احساسشون
خوبه، انگار راحتم

جک به پایین به پاهای اون توی رکاب خیره شد

__ آره اونها خوب به نظر میرسن، تو باید بتونی به راحتی با بلند
کردن پاهای خودت در چند اینچ به داخل رکاب بلغزونی. حالا صبر
کن تا من و سام هم سوار اسب هامون بشیم و ما برای روندنش
شروع می کنیم

__ آه، جک؟

__ بله؟

__ لیدی بل که الان رومه؟ اون قرار نیست... که از اینجا تند بره یا
همچین چیزی، قراره؟

جک خندید

__ نه جیگر، لیدی بل اسب آرومی هست، تو فقط محکم و تنگ
باشین، ما هم یه دقیقه دیگه سوار اسب هامون میشیم و کنارتیم

جک به سام برای سوار شدن روی یک اسب خاکستری خالدار
کمک کرد و بعد خودش با ظرافت و ملایم و فرزند روی یک اسب
قهوه ای سوار شد. لعنتی، این مرد چه زیبا بود

someone knock the wind out of

این اصطلاح هست به معنی بند آمدن نفس کسی

جک گفت؛

_ اوکی، جیگر، ما میخوایم یه سواری آهسته رو شروع کنیم، فقط ماهیچه‌های ساق پاهات رو به همدیگه فشار بده و لیدی بل میدونه چه کاری خودش انجام بده

_ فقط نباید بگم «تکون بخور»، یا همچین چیزی؟*

سام غش غش خنده ای سر داد

_ نه، هالی

جک گفت؛

__ فقط ماهیچه‌های ساق پاهات رو فشار بده شیرینم، ولی لگدش
نزن، وگرنه لیدی بل بی حس میشه

__ من هرگز هیچ حیوانی رو لگد نمیزنم، آقای جک شروود

__ می دونم که تو این کار رو نمی کنی، من فقط می‌گم خیلی
سخت بهش فشار نده، بزن بریم سام

اسب جک به راه افتاد. هالی خیره به ران‌های خوش تراش و
ماهیچه‌های ساق پای جک شد و سعی کرد ببینه اون چه کاری
انجام میده.

در زیر شلوار جین جک اون پاهای عضلانی بدون شک با حرکات
فشرده خود محکم و نیرومند و قوی بودند. متاسفانه هالی نتونست
چارچوب اصلی اون رو ببینه و مجبور شد خودش حدس بزنه تنش
در زیر پای خودش چقدر فشار داره.

سام پدرش رو دنبال کرد و هالی یه نفس عمیقی کشید. زیر لب به
خودش گفت؛

” حالا یا هرگز ”

هالی باید یک کمی به خودش ایمان می آورد و ماهیچه ساق
پاهایش رو به همدیگه فشار داد و در کمال تعجب و شادی لیدی
بل به راه افتاد. اسب جک و سام رو دنبال کرد.

کف دست هالی کمی روی زین پرید. جک و به خصوص سام به
 نظر می‌رسید روی اسب هاشون راحت نشسته بودند، هالی چه
 اشتباهی کرده بود؟

جک گفت؛

_ حالا افسار اسب رو بکش عقب، ما باید متوقف بشیم و تنگ
 زین کمر اسب رو بررسی کنیم

giddy_up#

این واژه برای دستور دادن به یک اسب استفاده می‌شود که
 حرکت کند یا سریعتر حرکت کند. بصورت های Giddy-up یا
 Giddyup یا حتی Gittie-up هم نوشته میشود. 2-

معانی دیگر مثل بزن بریم، راه بیفت، تکنون بخور و... (البته گاهی
برای افراد هم استفاده می شود)

پی نوشت:

یادمه مامان بزرگ منم به مرغاش همیشه کیشششش کیشششش
میگفت یا همین کلمه گییدی گییدی رو به کار میبرد 😊

_ کمر من و تنگ اسبم جاش خوبه، ممنونم

_اوه، جیگر، تنگ اسب تو دوست داشتنیه، ولی ما همیشه در حال
بررسی کردن تنگ کمر لیدی بل هستیم

هالی افسار اسب رو کشید و لیدی بل به سرعت و با یه حرکت
ناگهانی ایستاد.

جک گفت؛

_ دفعه دیگه کمی سبک تر و نرم تر افسارش رو بکش، شیرینم
حالا من رو تماشا کن

جک انگشتانش رو زیر دسته تنگ اسب فرو بود که زیر پای اسب
حرکت می کرد و زین رو به جای خود نگه داشت. حداقل این
کاری بود که به نظر می رسید که داره انجام میده. هالی هیچ نوع
سرنخی نداشت که جک داره الان چی کار انجام میده.

_ اگه می تونی بیش از دو انگشت زیر اون رو بگیری، باید اون رو
محکم کنی

دستهای هالی می لرزید و دست به کار شده بود. کاری که جک بهش گفت رو انجام داد به زور با انگشتش بین قطر زین و کمر اسب برد.

اون گفت؛

__حدس می زنم که الان خوبه که باز حرکت کنیم

__عالیه، بیاین دوباره پیاده روی آهسته رو با اسب امتحان کنیم، تو میدونی چیکار باید بکنی؟

__جک، من....

اون متوقف شد، چطوری میتونست به جک بگه که باسنش الان
روی زین در حال پرت شدن؟ اصلا این مدلی خیلی سکسی نبود
که این رو به جک بگه

_ بیخیال، چیزی نبود

_ چطور کار می کنی؟، جیگر، تو آماده یورتمه رفتن با اسب
هستی؟

_ مطمئن نیستم

_ مطمئنا که اون آماده ست، بابایی

سام کوچولو جلو رفت

__اون کاملاً الان روی اسب قرار گرفته

هالی گفت؛

__سام کاملاً اسب سوار ماهریه

__اون بیشتر از هرچیز دیگه ای سوار بر اسب میشه، حالا برای
یورتمه رفتن با اسب و وقتی که داریم اسب سواری می کنیم باز
هم پاهات رو به روی رکاب به همدیگه فشار بده، و لیدی بل با
سرعت بیشتری حرکت میکنه، با این حال، فقط یه هشدار بدم که
داره راهمون پر از دست انداز میشه

پر از دست انداز؟ دست انداز تر از اون در حال حاضر؟ مطمئناً که هالی نیاز به یه دوش حسابی و حمام بخار داشت. یک وان در حمام و نمک منزیم شده واسه پاکیزه کردنش. به خودش گفت؛

”اومدم اینجا که امتحان کنم”

هالی ماهیچه های ساق پاهایش رو به همدیگه فشار داد و لیدی بل شروع به یورتمه رفتن کرد. حداقل هالی فکر کرد با یورتمه به راه افتاد. باسنش روی اسب مدام در حال بالا آمدن و پایین آمدن بود.

درست مثل این بود که خِرِخِر می کرد و به زمین می افتاد. هیچ شباهتی به چیزی که جک و سام داشتند انجام می دادند و جلوتر از اون حرکت می کردند، نداشت.

جک سواری اش آهسته شد و خیلی زود کنار اون با اسب سواری
کرد

__هفتاد__و__سه__

__هنوز روی اسب ناراحتی، عزیزم؟

__فقط یه تماس کوچولوئه

__ سعی کن با حرکت اون حرکت کنی، من میدونم که اولش این
واست کار سختیه

__ سخت برای یه ثانیه اش هست، نمیتونم شروع به توصیف اون
کنم، حس می کنم که تمام بدنم خورد و خمیر شده

__ من بعدش ماساژت میدم

چشمان تیره جک شعله ور و سوزان شدن. ماساژ دادن با دست
های قوی و ماهر جک پیشنهادی مثل بهشت روی زمین به نظر
می رسید. هالی حتی اگه جک پشت و باسن کبود شده اش رو هم
به خاطر اسب سواری بیینه اضطراب و بیمی نداشت

__ نه ممنونم

اون خندید

_ ارزش درمانی ماساژ دادن رو دست کم نگیر، ماساژ دادن باسن خیلی خوبه، سعی کن به این حرکات دست پیدا کنی، بالا و پایین، تا ضربه های یورتمه روی اسب اذیت نکنه، بدنت رو خشک نگیر، سعی کن با حرکات اسب هماهنگ بشی

_درسته

_ گاهی اوقات هم گفتن «بالا، پایین، بالا و پایین» کمک میکنه

_تو الان داری باهام شوخی می کنی دیگه، درسته؟

__نوچ، این همون چیزیه که خودم اینجوری اسب سواری رو یاد
گرفتم

__ اما تا چهل ساله نبودی

__ هالی، جیگر، درسته که چهل سالم نبوده، من چهار سالم بود
درست مثل سام که چهار سالگی سواری رو یاد گرفت منم توی
اون سن یاد گرفتم

__ متاسفانه من پیرم که این رو یاد بگیرم و راه خودم رو تنظیم
کنم، من اسب ها رو دوست دارم، واقعا من دوستشون دارم، اونها
حیوانات نجیب و زیبایی هستن اما من مطمئن نیستم که قصد
سوار شدن بر روی اونها رو داشته باشم

__ عزیزم، بالا و پایین، بالا و پایین، واقعاً این واست کار میکنه، هر کسی میتونه اسب سواری کنه و این رو یاد بگیره، اصلاً ربطی به سن نداره، هالی، همه ما از اینجا و از یه زمانی شروع کردیم، هیچوقت دیر نیست، تو هم شروع میکنی، این کاملاً طبیعیه

__ بیخیال، جک، تو به نظر می رسه مثل کسی هستی که خدادادی و ذاتاً با اسب و سواری با اون به دنیا اومدی

__ لعنت بر شیطون، نه، من بار اولی که داشتم یاد می گرفتم از اسب پایین افتادم، ولی تو چی؟ تو روز اولت یادگیریت از من هم خیلی بهتر بوده

__ جک تو چهار سالت بوده!

جک با دهان بسته خندید

__ تصور میکنم که این موضوع بهم کمک کرد تا ترسی نداشته باشم، کودکان چهار ساله به طور معمول اینگونه نیستن، اما به عنوان یه یادگیرنده بزرگسال، تو به اندازه کافی حس داری که اسب رو نترسونی، پس تو خیلی جلوتر از من هستی

__ من به طور خاص و ویژه قبل از هر کسی در اون لحظه احساس نمی کنم

هالی با صدای تلپ تلپی با باسنش دوباره روی اسب افتاد و صدای تند و خشنی درآورد. استخوان های داخل مفصل باسنش درد می کردن، قرار نبود که به اندازه کافی عایق بندی کوسن های خاص روی اسبهاشون داشته باشند؟

جک برای سام سوت زد

__ برگرد رفیق، هالی به اندازه کافی این کار رو کرده و برای امروز
صبح سواری واسش کافیه

__ اوه، من از این متنفرم که سوارکاری اون رو کوتاه کنم

__ جای نگرانی نیست، اگه قرار باشه امروز بعد از ظهر برم بیرون
اون یا خودش باهام میاد بیرون و یا خودش تنهایی روی اسب
سواری میکنه، اگه نزدیک پنجره خونه بمونه و دور نشه همه چی
اوکیه

__ تو مطمئنی؟

__ آره عزیزم، من مطمئنم ما فرصت های بیشتری برای به دست آوردن وقتی که بتونیم با هم باشیم داریم، تو اینجا هستی، این خیلی مهمه

بخش های داخلی باسن هالی به همدیگه فشرده شدند، این فرصت های بیشتر زیاد طول نمیکشه، این احتمالاً تنها زمانی بود که از مزرعه جک دیدن میکرد و توی مزرعه زیبای اون بود و تنها زمانی که اون سوار بر اسب می شد.

جک ادامه داد؛

__ به علاوه، تو باید برگردی تا اون غذای عالی که قبل از رفتنمون به این جا توی فر گذاشتی رو چک کنی، درسته؟

اون چشمکی زد

__ نه واقعا، اون غذا بايد چندين ساعت پخته بشه، نيازي به هر
چيزي نيست

__ هالي، من ميخواستم راه راحتی براي تو فراهم کنم، جيگر،
ميدونم که توي ماتحتت چه صدمه اي به خاطر اسب سواري
ديده، خب منم اينجام که ماساژ دادن رو بهت ارائه بدم

هالي آهي کشيد، در اين موقع بود که به حرف جک پي برد،
همين الان همون ماساژ که جک گفته بود خيلي پيشنهاده خوب و
لعتني اي به نظر مي رسيد.

هالی روی یک بالشت طبی مخصوص بیماری بواسیر نشسته بود. بواسیر اون الان کامل و عود کرده بود. خدا رو شکر که اون از لیدی بیل به پایین نیفتاده بود، و این می‌تونست تا آخر عمرش مایه شرمساری و سرافکندگی اش باشه و خدا رو شکر که لیدی بل رام مونده بود.

یه ظرف پر از دونات (نوعی شیرینی) در کنار اون بود. گویا دونات در کنار اون هم کافی نبود. لوئیزا بعد از ناهار برای اون این بالشت رو آورده بود و بهش گفته بود که این بالشت مال مادرش بوده.

البته، هالی به اندازه کافی پیر شده بود که بتونه مادر لوئیزا باشه..... مادر جوانش. اما به هر حال میتونست که مادر اون هم باشه.

اون آهی کشید و چنگال دیگه ای توی تاس کباب فرانسوی که درست کرده بود کرد و اون رو واسه تست طعم و مزه اش به سمت دهانش فرو برد. حداقل شامش بدون دردسر و خیلی جا افتاده بیرون آمده بود.

جک در این مورد حرفش رو قطع نکرده بود و با ولع شامش رو میخورد. حتی سام کوچولو هم مشغول قورت دادن و حریصانه خوردن غذاش بود. لوئیزا بهش گفته بود که بچه های کوچک هم میتونن دلپذیر باشند. نزدیکی بین آنها، تماشای جک که بچه اش رو چقدر شیرین نگاه میکنه باعث لذت بردن هالی می شد. جک عاشق پسرش بود، تماشای اون دو با هم لذت بخش بود، شوخی ساده آنها، فاصله بین آنها باعث شد که هالی در مورد تولد جک هم فکر کنه. مادر جک کی بود؟ یا مادر سام؟ چرا سام رو رها کرده بود؟ هالی اسم چند تا وکلای خوب در دنور رو به جک داده بود.

هالی از فکر کردن به اینکه ممکنه این اتفاق بیفته و باز سر و کله مادر سام پیدا بشه و باز بخواد پسرش رو از جک پس بگیره و مطالبه اش کنه و یا بخواد برای بازداشت شدن جک اقدام و شکایت کنه به خودش لرزید. این احتمال مطمئنا جک رو میکشه.

هالی از زنی که سام رو به دنیا آورده بود متنفر بود. نفرت از زنی که سام رو وبال گردن خودش میدونسته. این فکر باعث شد یه بغض توی گلوش گیر کنه. اون زن احمق نمیدونست که اون چقدر خوش شانس بوده، چطور میتونسته این پسر بچه به این خوبی و شیرینی رو ترک کرده باشه؟ اگه هالی نباشه چی؟ ولی هالی مگه چی به این بچه به این شیرینی می داد...؟ هیچی. نه، چنین افکاری جایی نداشت. اون موقعی که شب توی رختخواب کنار جک باشه مطمئنا درباره سام ازش سوال می کرد. این حداقل کاریه که اون میتونه توی مدت طولانی انجام بده. رابطه بین آنها امکان پذیر نبود ولی حداقل می تونست که خیالش برای سام

راحت بشه. هالی به این نتیجه رسیده بود که یه وکیل خوب خانوادگی برای جک جور کنه تا مطمئن بشه که همه کارهای اداری در مورد سام و سرپرستی اون درست صورت بگیره.

بعد از صرف شام، آنها روی عرشه نشسته بودند و سام با ماکس و لیزی که دو تا سگ خوشحال بودن و مدام نفس نفس میزدن به این طرف و اون طرف می دوید. دو تا سگ شکاری و طلایی.. که توی مزرعه جک نگهبانی میکردند.

آنها زیاد حرف نمی زدند فقط دستهای همدیگه رو گرفته بودند و ورجه و ورجه های سام و شوخی های خرکی اون رو تماشا می کردند و لبخند میزدند.

بعد از نیم ساعت لوئیزا بیرون اومد تا سام رو برای خوابیدن جمع کنه.

جک به سام گفت؛

__ شریک، برو دیگه توی کارش، تا منم وقتی که حمام کردی
آماده بشم تا یه داستان خوب واست موقع خواب بخونم

__ هالی امشب میتونه واسم داستان بخونه؟

__ سام، هالی مهمان ماست

هالی بدنش گرم شد و خوشحال شد که سام احساس نزدیکی به
اون داشت و درخواست کرده بود که اون واسش داستان بخونه.

__ جک، من خیلی خوشحال میشم که واسش داستان بخونم، اصلاً
واسم مشکلی نیست

لبخند جک اون رو گرم کرد. خدایا، هالی خیلی دلش واسش
تنگ شده بود. مرد خامش، زیبایی خام و مردانه اون، قوی بودنش،
قدرت خیلی فوق العاده جنسی اون، ولی بیشتر دلش برای خود اون
تنگ شده بود. مهربانی و اخلاص اون نسبت به پسرش و قلب
بزرگ اون.

__ مطمئنی عزیزم که هیچ مشکلی واست نیست؟

__ نه اصلاً

__ اوکی

جک بوسه ای دلپذیر به گونه هاش زد

__ بعد از اینکه داستان خوندنت واسه سام انجام شد من یه سوپرایز
خاص واست دارم

__اوه، تو داری؟

هالی ابروهاش رو با شیطنت کمان کرد. به امید اینکه بتونه با یه
نگاه اغواکننده و با یه ژست پسر کش اون رو از راه به در کنه .

مثل یک نیروی کششی برقی که یک کاری رو به پایان برسونی.

_از فکرهای کثیف و شیطونی بیا بیرون، خوشگله، اگرچه من
نقشه هایی دارم که برای این نوع افکار غافلگیر کننده اس، یه چیز
محسوس و قابل ملموس که تو میخوای عاشقش بشی

#فصل_ده

_این تصویر من بود، جیگر

هالی نفس عمیقی کشید. پوستش به سوزش افتاد ، همانطور که
به تابلو نگاه می کرد. این تابلو همان نقاشی زیبا از اون پسر بچه
زیبا روی اسبی بود که اون می خواست توی نمایشگاه پروفیسور
فیلمینگ بخره. اون و جک توی نمایشگاه کوچک جک ایستاده
بودند که در کنار آشپزخانه قرار داشت .

بوم روی نیمکتی کنار کاناپه چرم رنگی قرار گرفته بود.

_این تابلو به همین دلیل برای فروش نبود، تصویرش مال منه،
من این تابلو رو برای نمایشگاه مارک بهش قرض دادم، وقتی
شش ساله همسن و سال سام بودم مارک این تصویر رو نقاشی
کرد، من می خوام که تو این تصویر رو داشته باشی

هالی نفسش رو در سینه حبس کرد، پوستش از هیجان حس
خارش و سوزش گرفت، قلبش هم تپیدنش سرعت گرفت، جک
چی بهش داده بود؟ چیزی به این گرانبهایی و با ارزشی؟ هر چقدر
هم که هالی این نقاشی رو عاشقش بود ولی نمیتونست این رو
بپذیره. این اصلا منصفانه نیست، نه تا وقتی که هالی نمی
تونست این اطراف باشه و نباید هم خودش رو به اینجا جل کنه و
بچسبونه.

__ جک، من نمیتونم این رو قبول کنم، این یه چیز خیلی خاص از طرف پدر خوانده ات برای توئه

__ ولی من می خوام که تو این رو داشته باشیش، دیدم که چطوری به اون نگاه میکردی، روشی که قدردانیت رو برای برای اون نشون میدادی و من هرگز نمیتونم این قدردانی رو به اشتراک بذارم، منظورم اینه که این نقاشی برای من خیلی با ارزشه چون از طرف مارک ولی تو فهمیدی که این نقاشی یه هنر واقعیه چیزی که مارک تلاش کرده که توی نقاشیش این هنر رو انتقال بده، این تابلو واسه من یه رنگ آمیزی خیلی زیبا و یه اثر هنریه

__ چطوری میتونی چنین چیزی رو بگی؟ بسیار خوب، شاید تو توی کارهای هنری نباشی، اما مارک اون رو از عشقش به تو نقاشی کرده. نمیتونی اون رو ببینی؟ خوب اونجا روی بومه ولی این بیشتر برای توئه تا یه اثر هنری، جک، خیلی بیشتره

__ من این رو درک می‌کنم. صادقانه میگم، من هم همین کار رو می‌کنم. و من می‌خوام این رو به تو بدم، فقط تو

__ ولی منظورم اینه که....

__ این به اون معنیه که تو هم به من خیلی معنی و اهمیت میدی، همونطور که من هم خیلی تو واسم مهمی، هالی

قلب هالی توی شکم اون افتاد. خدایا، اون این مرد رو دوست داشت.

اون چنان عاشقش بود که سر تا پایین پاشنه پاهاش عاشقش شده بود که نمی‌تونست حتی از اون حرف بزنه. اما به همان اندازه که اون رو دوست می‌داشت و به همان اندازه که اون رو میپرستید نمیتونست نقاشی اون رو بپذیره. این کار رو به عهده خواهد گرفت،

جاودانه ساز، تا هالی دروغی رو که تا اون زمان بیش از این ادامه داده بود، ابدی کنه. بهتر از اون چیزی که باید داشته باشه. اون بهتر می دونست که اون و جک هیچ آینده ای با هم نمیتونن داشته باشن و زمان اون بود که به جک چرایش رو بگه. قطره اشکی از گونه هاش سرازیر شد. امروز جک رو از دست میداد. برای همیشه.

انگشت بلند جک قطره اشک رو از روی صورتش پاک کرد.

__چی اشتباهه، عزیز دلم؟

__این یه نقاشی زیبائه، جک... احساساتی که در پشت اون وجود داره و این واقعیت که...تو می خوای من اون رو داشته باشم، زیباتره.

__تو زیبایی هالی. زیباترین زنی که من می‌شناسم، هم درونت و هم بیرونِت.

ولی جک درون اون رو نمی‌شناخت. مشکل این بود، هالی نفس عمیقی کشید، دهانش رو باز کرد، و ...

__جک... درباره مادر سام بهم بگو

ترسوی لعنتی.

جک لبخند زد

__این معنیش اینه که تو هدیه من رو قبول کردی دیگه؟

نه.

__ معنیش اینه که بذار در موردش فکر کنم

__ باشه، به اندازه کافی خوبه فعلا چی میخوای بدونی؟

__ اول بیا با اسمش شروع کنیم

__ ایزابل واتکینس، اون توی یه شهر کوچیک در دشتهای شرقی
یه پیشخدمت کوکتل بود، اون نوزده سالش بود و نیازمند، من
بیست و دو ساله و شهوتی بودم. این تقریباً رابطه ما رو جمع
بندیش میکنه.

اون خوشگل بود؟

به اندازه کافی، ولی نه به خوشگلی تو

جک....

آره، اون خوشگل بود چشمهایی تیره و موهایی مثل من تیره
داشت که این

توضیح میده که چرا سام شبیه اونه

سام درست شبیه توئه، تصویری از تو در آینه و نقاشی شده توئه

آره ولی یه کم

__ نه، زیاده، هر دوتون خیلی خوشگلین

جک آهسته و کشیده حرف‌هایش رو ادا کرد؛

__وای! *، مادام، من خوشگل نیستم که

هالی به بازویش ضربه محکمی زد.

__ البته که خوشگلی، خودت هم این رو خوب میدونی، تو توی هر
نوبت منو شگفت زده کردی، من هرگز تصورش رو نمی‌کردم که
یه شب داغ بودن با یه مرد به این خوبی اینقدر وضع و زندگی من
رو وارونه کنه

__ هالی من هیچ وقت دنبال رابطه یک شبه نیستم، می خوام که بدونی سام از یه رابطه یک شبه میاد، من اون موقع جوان بودم که تیز بین و زیرک هم نبودم

هالی پوزخندی زد

__ پس یه کابویی داغ و حشری بودی، ها؟

__ یه چیزی توی همین مایه ها

__ تو چیزی بیش از یه کابوی شهوتی هستی. بیش از یه مدل برهنه. اگرچه مطمئناً می تونم ببینم که چرا مدلینگ برای تو جذابه و باید توی اون تجدید نظر کنی، چون تو یه بدن فوق العاده داری، تو باید اون بدن باشکوهت رو توی شو آف از خودت نشان بدی

__ شیرینم، من این کار رو نمی‌کنم که بدنم رو نشان بدم

__ جک، من فقط داشتم شوخی کردم

__ من می‌دونم. اما این مدل‌سازی برهنه برای من جالبه، دلش
پوله، این پول به دویست دلار در ساعت میرسه که بهم پرداخته
میشه

هالی چشم‌هایش رو گشاد کرد

__ مارک اینقدر زیاد بهت پول میده؟

_کالج هم همین کار رو می کنن، دانشگاه های بزرگ حتی بیشتر پول پرداخت می کنن. یه قطره اس در مقایسه با اونچه که برای اجاره یه مدل واقعی هزینه خواهد داشت تا لباس هاش رو در بیاره

shucks#

امریکا - خودمانی - ندای حاکی از سرخوردگی یا شرم و غیره)
 وای! خاک بر سرم!، where is my shucks!
 wallet وای! کیف پولم چی شد؟

__این عجیب نیست جلو پدرخوانده ات لخت میشی؟

__نه اون یه هنرمنده، و من فقط یه مدل هستم. اون بهم شغل داد چون می دونست که می خوام درآمد اضافی کسب کنم، مزرعه من یه عملیات کوچکه، اشتباه نکن، من خوبم، و مزرعه خوب عمل میکنه ولی من و سام به هیچ وجه در آمد این مزرعه برامون تنهایی نمیچرخه پس من این رو اضافه بر اینکه یه پول به دست بیارم و برای آینده سام جمع کنم با مدل بودنم کار می کنم.

__ آه، فهمیدم

لبخند شیطننت آمیزی زد و هالی چیزی رو که امید داشت به اون داد.

__پس بدن تو ربطی به این قضیه نداشت؟

_خوب....

چهره اش سرخ شد. خدایا، اون خیلی دوست داشتنی بود.

_دانش آموزان برای یادگیری ترسیم بدن های عضلانی و ماهیچه ای و شکل دادن به ترسیم هاشون همه شون به یک بدن خوب نیاز دارند. اما تو دانشجو هستی، تو این رو قبلاً میدونی

هالی طعنه زد و اون رو دست انداخت

_پس قبول می کنی که هیکل خوب و فوق العاده ای داری؟

جک اون رو به آغوش کشید و گردنش رو مالید

_اینو اقرار می‌کنم اون هم وقتی که تو تصدیق کنی که خودت یه
هیكل لذیذ و شهوت انگیز و خوشمزه داری. در حقیقت شاید تو
باید مدل برهنه میشدی .

هالی اون رو کنار زد و خندید.

_این زمانی اتفاق میفته که خوک ها هم بتونن پرواز کنن، جک
شروود، مطمئنا هیچ کس نمی‌خواد که یه زن چهل ساله برهنه رو
ببینه.

_من خیلی بد میخوام

جک به جلو حرکت کرد و با بوسه ای ملایم و آهسته لب هایش
رو به سمت لبهای اون فشار داد. در همان زمان، اون شروع به باز
کردن آهسته دکمه های پیراهن سفید هالی کرد.

_تو هیچ ایده ای نداری که من اون شب که تو رو توی کلاس
مارک دیدم چیکار میخواستم بکنم، مراقب موضوع و مطلب باش
شیرینم، من باید سخت کار میکردم تا از سخت و سفت شدن غول
عظیم پیکری که جلوی شلوارم به خاطر دیدن تو سخت و تحریک
شده بود جلوی بیست و پنج تا بچه دانش آموز جلوگیری کنم

جک گوشت تازه بالای سینه های اون رو نوازش کرد. هالی لرزید
و بعد خنده ای سر داد

_شاید برای بعضی چیزها که من درست کرده باشم این کار تو کم
تر باشه، مثلاً

نقاشی های جالبی برای مارک که توی کلاس من کشیدم!

جک با دهان بسته خنده ای سر داد

__من و پدرخوانده ام این قدرها هم به هم نزدیک نیستیم، اون هیچ میلی به دیدن من با چوب خشک شده جلوی شلوارم (آلت سخت شده اش) نداره!

هالی دوباره خنده ای سر داد، این زن عجیب کی بود؟ خودش بود؟ اون احساس می کرد باز هم هجده سالش بود، و برای اولین بار عاشق شده بود

__اما وقتی دیدم تو توی اون کلاس نشسته بودی، تنها چیزی که میتونستم بهش فکر کنم اون سینه های قشنگ و نوک پستون

های با شکوهِ تو بودن، اون لبهای گیلاسی تو که دور آلتَم جمع
میشن و پیچ میخورن

اون پوزخندی زد

__مجبور شدم چشم‌هام رو ببندم و به انگلستان فکر کنم

هالی گفت؛

__ها__ها

سعی کرد نور رو نگه داره ولی فضا روشن نبود، همان طور که قفل
قزن سوتینش رو باز کرد و اجازه بده سینه هاش آزاد بشن. جک

نوک پستونش و بعد نوک دیگه پستون هاش رو نیشگون گرفت و
گرما بین پا‌های اون جمع و مخلوط شد.

__ نمیتونم به اندازه کافی از تو سیر بشم، شیرینم، هر دفعه که
باهات عشق بازی میکنم و آبم میاد بازم بلافاصله واست سخت
میشم و از قرار معلوم با تو هیچوقت آلت‌م صاف و تخت نمیشه، از
تو بیشتر میخوام، بیشتر میخوام داشته باشمت

جک به پایین تکیه داد و صورتش رو به سینه‌های اون مالوند و
اونها رو بو کشید ته ریش شب صورت اون بهشت بود و ته ریشش
به نوک پستون‌های سختش تراشیده و خراشیده می‌شد.

__ من قبلا هرگز چنین احساسی نداشتم.

__اوه، جک....

اون نه، هنوز چیزی نداشت بگه ، اما اون نمیتونست چنین چیزی
بگه . نه بعد از اینکه دو روز همه چی تمام میشه

_مجبور نیستی احساساتم رو بهم برگردونی، هالی. می فهمم
ممکنه برای تو خیلی زود باشه. اما می خوام بدونی که من چطوری
هستم، چطوری احساس می کنم، من فقط دنبال یه رابطه جنسی و
یه بخش از باسن برای کردن نیستم

_اینو میدونم، جک

_خوبه

جک نوک پستونش رو بین لبه اش گرفت و اون رو با لبه اش
کشید

__جک؟

__هوم؟

__ما لازمه که... به اتاق خواب بریم؟

اون نوک پستونش رو با یه صدای نرم مثل پوپ رها کرد و به او
یه لبخند شهوت انگیز زد

__من دوست دارم مبل چرم خودم رو امتحان کنم

جک نقاشی رو به میز چوب ماهگونی خود و به پشت میز هل داد و بعد هالی رو گرفت و لبه‌اش رو در یه بوسه عمیق فرو برد. تقاضای گرسنه و نیرومند دهان اون جلوی دهانش، گرمای خیس و مرطوب زبون اون، باعث لرزیدن هالی شد و میل و آرزوی بیشتر اون رو داشت.

یک بار دیگه اشتیاق و شور و شوق به احتیاط اون در این رابطه رد شد و غلبه کرد و هالی خودش رو طوری پیدا کرد که به بدن جک داخل بدن خودش نیاز داره. صدای درونی به اون هشدار داد که جک رو متوقف کنه. اون رو متوقف کنه و بهش حقیقت رو بگه.

توی درونش مدام این صدا بود که..... «تو با اون منصفانه رفتار نکردی، حتی به سام و یا حتی به خودت هم منصفانه رفتار نکردی» دلش برای اون تنگ شده بود و هالی وجدانش و صدای درونی اش رو خاموش کرد و با خشم شدید از خودش و با یک خشونت

خام اون رو بوسید و جک هم جواب بوسه اش رو همونجور خام داد. تمام اندیشه های منطقی رو از اون در برگرفت و تحت الشعاع خودش قرار داد

«جک واردم شو، جک، من بهت نیاز دارم که واردم شی»

لبه‌اش هنوز به لبه‌های اون چسبیده و زبانش توی دهان اون فرو رفته بود. هالی لباس اون رو با یه حالت مطالبه‌ای گرفت و قزن‌ها و گیره‌های فنری تیشرت و سترن سبز اون رو تک‌تک بدون باز کردن با صبر و حوصله درید و شکافت.

با هر ضربه پوپ مانند محکم و ناگهانی در گوش اون که طنین انداز می‌شد هالی رو به هدف خودش نزدیک‌تر می‌کرد.

جک لخت بود، لبهای هالی دور آلتش بود و انگشت های جک
مدل ۶۹ توی آلت هالی فرو رفته و جاسازی شده بود

بدنهای اونها هنوز توی خلسه هم و با یه حالت انرژی مثل قرص
اکستازی به وجد اومده بودند. هالی پارچه نرم رو از روی شانه های
اون کنار زد و اون رو به کناری فشار و هل داد. چقدر باشکوه بود،
چقدر عضلات طلایی اون زیر نوک انگشتانش وقتی که احساسش
می کرد زیبا بود.

وقتی انبوه لباس ها و پیراهنش روی فرش جمع شده بودند، هالی
واسه کار کردن روی اون سراغ شلوارش رفت. هنوز لبهایشون
روی همدیگه به هم پیوسته بودند. جک با شور و حرارت اون رو
بوسید و هالی با شور و شوق شدیدتر و داغ تر جواب بوسه اون داد.
اونقدر با دیوانگی و با عصبانیت از خودشون اون رو بوسید که لب

هاش بی حس شدن و رد و بدل شدن بوسه ها هنوز به طور
 مساوی ادامه داشت... وقتی شلوار جینش کامل از پاهاش آزاد شد
 هالی اون رو کنار زد و شورت باکسری جک رو روی زمین به
 کناری انداخت و جک رو به طرف مبل هل داد. هالی دهانش رو از
 روی دهان اون برداشت و لباسش رو پاره پاره تر کرد. و با صدای
 عمیق و بلندی از فقدان دهان اون ناله ای سر داد و جک رو به
 پایین روی مبل چرمی پایین آورد

هنوز لباس پوشیده، اگرچه سینه هاش از سوتینش بیرون اومده و
 آویزان بودن ولی خودش رو روی زانوهاش پایین آورد و اون آلت
 زیبا رو بین لبه‌های گرفت.

هالی لبه‌های رو تنگ و سفت دور آلت جک گرفت و اون رو مکید.

جک ناله کرد؛

__آه، خدایا

جک به هالی اجازه داد که آلتش رو مزه مزه و تست کنه و هالی با زبونش یه سری تکون کوچولو روی سر آلت اون بذاره و سر به سرش بذاره. دور سر ورم کرده کلاhek آلتش. هالی سر آلت اون رو با یه فشار توی دهانش گرفت و جک با یه ناله عمیق دسته‌های قدرتمند و قویش رو، روی سر هالی محکم گذاشت و مجبورش کرد تا بیشتر توی دهانش فرو بیره و اون رو به زور عقب بکشه.

هالی در ابتدا مقاومت کرد، اما بعد از اون نتونست به خودش کمکی کنه. اون آلتش رو عمیقاً به گلوی خودش گرفت و اون رو تا آخر گلویش پایین برد. اون عاشق این آلت بود، عاشق این بود که اون رو می‌مکید. اون شور و شوق و عطر و طعم مردانه جک رو دوست داشت.

مهمتر از همه، اون عاشق مردی بود که بهش وابسته شده بود.
هالی عقب کشید، پایین آلت اون رو لیسید و صورتش رو به تخم
های اون مالوند و اونها رو بو کشید.

اون خامی و بی تجربگی مشک مردانه اون رو استنشاق کرد. اون
هیچوقت نمیتونست به اندازه کافی از رایحه و عطر، لمس، بوسه
هایش بهره ببره.

ناله های جک اشتیاق و هوس اون رو برانگیخت. هالی دوباره آلت
رو به عمق گلوی خودش گرفت و آلت اون در مقابل سقف
دهانش تپید و لرزید. هالی سر آلتش رو از روی دهانش فشار داد و
جک رو واسه اومدن آبش ترغیب و تشویق کرد.

اون گفت؛

_هنوز نه، خدایا، تو من رو دیوونه می کنی ، اما هنوز نمی خوام آبم
حالا بیاد

هالی گفت؛

_لطفا، جک....

این رو بیش از آنچه که فکر می کرد می خواست

_من میخوام که آبت توی دهانم بیاد

_هالی....

__خواهش می‌کنم، من این رو اونقدر بد می‌خوام که دیگه نمی‌تونم
واسه چشیدنش صبر کنم

__لعنتی....

اون دست‌های بزرگ خودش رو در موهای هالی مشت کرد و اون
رو به عقب روی آلتش راهنمایی و هدایت کرد.

اسپاسم‌های ریز از پشت گلوی اون شروع شد و در تمام طول و
درازای آلت جک پخش شد. هالی به موقع اون رو مکید، و جک
شیره اش رو به اون داد و اجازه داد که پیش آبش روی زبون اون
چکه چکه کنه و بیفته.

مزه نمک می‌داد، کمی تلخ بود اما هالی اهمیتی نمی‌داد. در نظر
اون شیرین‌تر از خامه تازه بود. وقتی که استوانه و محور آلت اون

آرام شد، هالی اون رو از دهانش آزاد کرد و لبخندی زد. جک
چشمانش رو بسته بود و درخشندگی و برق زدن از عرق صورت
خوش تیپ اون رو پوشانده بود. قطره ای از عرق روی ریش شب
اون پیچ و خم داشت و مسیری رو طی میکرد و هالی اون رو با
نوک انگشتش گرفت

جک چشمانش رو باز کرد و به اون لبخند زد.

__والو

__آره، والو، چرا از من نمی‌خواستی که این کار رو بکنم؟

__چون میخواستم آبم داخل واژن تو بیاد

__امیدوارم ناامید نشده باشی

__داری باهام شوخی میکنی؟ این شگفت اور بود، من فقط
نمیخواستم جلوم آویزون و معلق باشی و روی زانو نشسته باشی و
برام ساک بزنی و بعدش هم اینجا رو ترک کنی ، تو ارزشت خیلی
بالاتره

__کی میگه من آویزون و معلق بودم و اینجا رو ترک میکنم؟ من
می دونم که تو چیز بیشتری برای دادن بهم داری، کابوی

__خوب ، آره، البته، مادام

جک نوک پستون اون رو گرفت و کشید و بعد هم اون رو نیشگون
گرفت و پیچ داد

__ من کاملاً مطمئنم که این میتونه یه چالش تسویه حساب باشه

__ من فکر کردم که تو کاملاً این رو میتونی و قادری

هالی بدن اون رو به پایین لغزوند و سر داد و چکمه هاش،
جورابش و شلوار جینش رو کامل در آورد چیزهایی که هنوز در
اطراف قوزک پاهاش بودن.

جک گفت؛

__ با این وجود ما در اینجا یه مشکل داریم

__ چه مشکلی؟

__ تو اینجا یه عالمه لباس پوشیدی

__هووووم

هالی دست‌های اون رو گرفت و اون رو در یک جایگاه قرار داد و بعد روی مبل چرمی نشست. آلت اون ، در حد کامل دهان و دیدرسش، قبلاً و باز دوباره در حال کامل رشد کرده و راست شده بود.

هالی لمبرهای باسن محکم و سفت شده اون رو گرفت و اونها رو ورز داد و مالید. جک به طرز خیلی لعنتی ای باشکوه و زیبا بود.

اون گلایش رو صاف کرد

__ من واقعا مشکلی نمی بینم، جک

جک به پایین خم شد و یه بوسه داغ دیگه به اون داد و این داغی
روح و جانش رو در بر گرفت. جک در حالی که بلوز و سوتین اون
رو از روی شانه های اون به پایین سر میداد و میلغزوند هالی آهی
کشید

جک بوسه رو متوقف کرد، لب پایینیش رو زبون زد و گاز گرفت و
نوک زدن و گاز گرفتن های کوچولوش رو روی نرمه گوشش
دنبال کرد و حرکت داد

__مشکل اینه که، شیرینم، من میخوام که تو لخت باشی

جک دوباره گفت و تاکید کرد؛

__لخت، زیر من، اسمم رو ناله کنی وقتی که من دارم با آلت
سختم داخل واژن تنگت میکوبونم

جک تپه و برآمدگی زیر شلوار جین هالی را با دستش پوشوند

__ این واست کار می کنه؟

__ خدایا، آره....

نفسش با پوف های سریع به صدا در اومد وقتی که جک داشت
کلیت پف و باد کرده اون رو از روی پارچه ضخیم شورتش انگشت
می کرد. اون بافت و شالوده خیزی بین پاهاش رو لمس کرد. همه
چیز، همه کارهای اون هالی رو به اوج می رسوند. همین الان هم
به اوج خود رسیده بود

_جک....

جک به خدمت کردن و عبادت بین پاهای اون ادامه داد و الان
گازهای کوچولو و دوست داشتنی خودش رو به گردن حساسش
فشار میداد

_هومم؟

خدایا، جک، من.... من....

هالی در شعله‌های آتش فوران کرد

_داره آبم میاد، جک داره به طرز لعنتی ای آبم میاد.... آه، خدایا!

اسپاسم ها از درون اون شکافته و دریده شد، پوستش سرد شد،
آتش روی دور مسابقه تپید و لرزید.

وقتی سرانجام هر دوشون آرام شدن، هالی نفس نفس زنان در
مقابل موهای زیبا و باشکوه اون نفس نفس زد

__ میبینی؟

هالی نفس عمیقی کشید.

__ من می دونستم که تو نمیخواهی منو هیچوقت آویزون نگه داری

__ نه در این زندگی

اون پوزخندی زد

__ و ما هنوز کاری که داشتیم با هم می کردیم تموم نشده

در فاصله زمانی بعد، جک کفش ها، شلوار جین و شورت اون رو کامل از پاهاش درآورد و زیر مبل چرمی نشست و آلت اون رو حریصانه و با صدا خورد و لیس زد، سینه های اون رو گرفت و به همدیگه اونها رو فشرد.

__من قبلا این رو هم گفته ام، جیگر، اما نوک پستون های تو مثل آببات هستن.

جک یکی از نوک پستوناش رو مکید و بعد نوک دیگه اش رو لیس زد. حس خارش ها و سوزش های یخی در سراسر بدن اون

رقصیدند. دهانش خیلی سکسی بود. لب های اون که در حال مکیدنش بود، منظره ای دلنشین و خوشمزه ایجاد کرده بود. آلت جک زیر اون شروع به تپیدن و لرزش کرد. اون دوباره آماده بود.

اگرچه تلاش زیادی صورت نگرفت هالی نوک پستونش رو از دهان اون بیرون کشید و خودش رو به سمت پایین سر داد و لغزوند. اون می تونست برای همیشه به سینه مجسمه مانند جک خیره بشه و هیچ وقت از این سینه سفت و پرحجم سیر نشه. هالی سرش رو پایین آورد و قفسه سینه جک رو بوسید. زبونش رو روی یکی از نوک سینه های مسی رنگ جک چرخوند و به گردش درآورد و بعد نوک دیگه سینه اون رو با زبونش چرخوند. هالی از این کار خوشش می اومد و زبونش رو روی اون بیشتر فشار داد

__عالمه، شیرینم

__ تو خیلی خوشگل و با شکوهی، جک

جک ناله ای کرد، باسن هالی رو بلند کرد و اون رو روی آلتش
نشوند

هالی قدم به قدم روی آلتش پایین اومد. هر سانتیمتر از آلت
شیرین اون رو با واژن تنگ خودش گرفت، تا تمام آلتش با این
آلت بزرگ تصاحب شه. اون آهی کشید، حسش خیلی خوب بود

__ فکر میکردم تو منو زیر خودت میخواستی

__ فعلاً روم سواری کن

__ آره، آره همین کارم می کنم

هالی روی اون کامل تر نشست و بیشتر آلت اون توی خودش فرو
رفت تا اینکه تخم های اون عمیق تر به آلتش برخورد کردن و
هالی قسم خورد که قسمتی از آلت جک به روحش هم رسید و
اون رو هم جریحه دار کرد

هالی باسنش رو بلند کرد و حتی بیشتر و عمیق تر روی آلت اون
فرود اومد و واژنش بیشتر آلت جک رو به خودش گرفت. اون
اولش آروم پیش می رفت و روی آلت جک سواری می کرد ولی
طولی نکشید که سرعتش رو تندتر کرد و با یه انتقامی بی رحمانه و
سخت سریع تر و سریع تر و سخت تر روی آلت اون سواری
میکرد.

هر بار که روی آلت اون فرود می اومد ممه هاش آهسته تکان می
خوردن. بدنش هم نبض دار می شد و ذق ذق میکرد.

جک نوک یکی از پستون های اون رو توی دهانش گرفت وقتی
که هالی داشت روی آلتش سواری می کرد. اون نوک پستونش رو
نیشگون گرفت و مکیدش.

وقتی که هالی ارگاسمش در درونش منفجر شد اون جیغی کشید.
هنوز هم داشت روی آلت جک سواری می کرد. دیواره های آلتش
سفت شدن و سخت و سریع روی آلت اون فرود اومد وقتی که
داشت هنوز تشنجهای ارضا شدنش ادامه پیدا میکرد.

__ تو خیلی تنگی، جیگر

صدایش به نفس نفس افتاده بود

__ منم داره آبم میاد، همه ی من رو بگیر

جک باسن اون رو گرفت و اون رو محکم به سمت پایین روی
آتش کوبوند.

دیواره‌های حساس آلت هالی هر ضربان اوج اون رو احساس
می‌کرد. هالی قفسه سینه اون رو نوازش کرد، کف دستش رو روی
قلب جک گذاشت و هر تپیدن و بوم بوم قلب اون رو احساس کرد
وقتی که جک رها و ارضا شد.

نگاهش رو بالا برد و چشمان سیاهش رو دید. چشم‌های جک با
شور و عشق و آتش اشتیاق میسوختن و دود می‌کردند.

جک لبخند زد، هالی هم در جوابش لبخند زد. هیچ حرفی لازم
نبود، ولی در حالی که صورت خودش رو جلوی سینه اون قرار
می‌داد ضربان قلب جک گوشش رو می‌لرزاند. وجدانش دوباره

زنده شده بود و چشم‌هایش مه گرفته و تار بودند و هالی
می‌دونست که پایان نزدیک بود.

#فصل_یازده

_ بابایی، امروز چه کار باید بکنیم؟

جک ماهی‌تابه رو با یک حرکت مچ دستش تکان داد و پنکیک
هایی رو که درست کرده بود داشت سرخشون میکرد رو توی
ماهیتابه به طرف بالا پرت کرد و پنکیک‌ها با یه حرکت جالب
توی ماهیتابه روی گاز سر جاشون برگشتن.

_ میتونی این کار رو با املت انجام بدی؟

هالی این رو گفت و لبخندی زد

هیچ وقت امتحانش نکردم.

بابایی من هر کاری میتونه انجام بده

سام با غرور لبخند زد، دو تا دندان های گم شده توی دهانش
لبخندش رو بیشتر دوست داشتنی میکرد.

البته که اون میتونه

هالی به طرف جک چرخید و چشمکی زد

در مورد مهارتهای من شکایت زیادی نداشته باشین

سام گفت؛

__تو به سوال من جواب ندادی، قراره امروز چیکارا انجام بدیم؟

__خوب، امروز یکشنبه ست. ما چطور می‌تونیم کارهای روزمره مون رو زودتر انجام بدیم؟ و روز رو با هالی سپری کنیم؟ من به اون یک راه رفتن و پیاده روی توی این مزرعه مدیونم.

__پیاده روی؟ خسته کننده ست!

__تو می‌تونی با لوئیزا بمونی اگه پیاده‌روی برات جالب نباشه، من و هالی لیزی و ماکس رو با خودمون می‌بریم. اون سگ‌ها اون رو دوست خواهند داشت.

سام گفت؛

__ نه، من می خوام پیام

هالی گفت؛

__خوبه، ما عاشق شرکت تو بودیم

هالی منظورش این بود.. این پسر بچه شیرین دو روز تا یک روز
دیگه به قلبش نفوذ کرده بود.

__آره، ما حتما دوست داریم که باهامون باشی، رفیق

جک پنکیک دیگه توی بشقاب سام گذاشت

__یکی دیگه میخوای، جیگر؟

__داری باهام شوخی می کنی؟ من شکمم پر شده. به این فکر می کنم و لرزه به اندامم میفته که وقتی اون به نوجوانی خودش می رسه، چقدر باید به سام غذا بدی

هالی خندید

__ تو مطمئناً شکست میخوری

__ فقط مثل مامان بابا ها این کار رو انجام میدم

جک خنده ای با دهان بسته کرد.

__پسرهای نوجوان، گودال های بی انتها هستن که اصلاً نمیشه شناختشون . من این رو نمیدونم

جک با محبت رو به سام کرد و سام مشغول ور رفتن و آغشته کردن پنکیکش بود.

__ تو همین جا چند دقیقه ای با هالی بمون، من باید یه تماس تلفنی توی دفترم برقرار کنم

__اوکی بابایی

هالی با یک نگاه به پسر چشم دوخت که در حال ریختن شربت شیرین روی پنکیکش بود و خوب که اون رو آغشته کرد بعد اون رو به درون دهانش شیرجه برد. اون بچه زیبایی بود. اگه فقط.....

_ چی دوست داری انجام بدی، سام؟ به غیر از سواری با اسب ها و کمک کردن به بابایت

اون با دهان پر از لقمه اش گفت؛

_ خیلی از چیزها، بازی کردن با لوئیزا و کارلوس، بعضی وقتا من باید با مامان بزرگم توی خونه اش بمونم، این خیلی بامزه ست، اون کلوچه های خیلی خوبی درست میکنه، ورقه های شکلات مورد علاقه منه

هالی لبخند زد

_ این مورد علاقه منم هست

_ علاوه بر این، بعضی از بچه‌ها که توی سن من هستن و نزدیک خونه مامان بزرگم زندگی می‌کنن وقتی که من اونجا هستم مامان بزرگم اونها رو دعوت میکنه، دریک و کاتلین. اونها دوقلو هستن

_ اوه؟

_ آره. اونها هم شش سالشونه و بازی کردن با بچه‌های دیگه سرگرم‌کننده ست.

هیچ کسی در اینجا زندگی نمی‌کنه

_ از این بابت متاسفم. تو تنها شدی، سام؟

__ بعضی وقتا. وقتی بابایی تمام روز کار میکنه و لوئیزا توی یه روز سرش شلوغه، امیدوارم که یه برادر کوچولو داشته باشم. من واقعاً یه برادر کوچولو میخوام. من یکی رو برای همیشه میخوام. بابایی میگه شاید یه روزی یکیش رو داشته باشم، من مدت زیادیه که منتظرم.

گلوی هالی در هم فشرده شد و شکمش به روده هاش فرو رفت. دل و روده اش همه به هم پیچیدن.

انگشتان یخی در امتداد ستون فقراتش پیچید. سام یک برادر کوچولو می خواست. لوئیزا با عجله مثل گرد و خاک وارد آشپزخانه شد..

__ شما دو تا باید از اینجا برین، وقت اونه که من اینجا رو تمیز کنم.

هالی به لوئیزا خیره شد و بعدش با لحنی مثل ربات گفت؛

__ خواهش میکنم، بذار این کار رو انجام بدم.

__ مزخرفه، این چیزیه که من هزینه اش بهم پرداخت شده . شما برین و با جک و سام یه روز جالب داشته باشین.

یه روز سرگرم کننده با جک و سام. درسته. هوا در آشپزخانه به نظر میرسید که غلیظ و خفه کننده ست. برادر کوچولو؟ اوه، خدایا

__ لوئیزا، من به یک لطفی نیاز دارم

لوئیزا از طرف سینک ظرفشویی به سمتش چرخید.

__ به کمکی نیاز داری؟ من میتونم هر جور شده کمکت کنم

__سام؟ می‌توانی کمی جلوتر بری و یک کمی بازی کنی؟ من باید
با لوئیزا صحبت کنم

__ حتما، بعدا می‌بینمت.

اون سالانه سالانه از آشپزخانه بیرون رفت و با لحنی سر زنده و پر
جنب و جوش سوت میزد

لوئیزا پرسید؛

__چی شده؟

نگرانی روی پیشانی اش نقش بسته بود

__چه مشکلی پیش اومده؟

__من متاسفانه باید برم. ماشین ندارم. جک رانندگی کرد و منو
اینجا رسوند.

__مشکل چیه؟ مشکلک اورژانسیه؟

__ نه، نه. هیچ چیزی شبیه اون نیست.

تنها شرایط اضطراری اینه که باید از اینجا خارج بشم . نفسش در
سینه اش گرفت. نفس بکش، هالی....

__ چطور میتونم برسم به خونه ام؟ یه تاکسی میاد اینجا؟

__ کارلوس می تونه تو رو برسونه به خونه ات، اون یکشنبه کارش
تعطیل میشه

__ خدایا، ممنون، من مدیون هر دو شما خواهم بود. جک کجاست؟

__اون توی دفتر خودش، بعدش اون چیزی در مورد چک کردن
چند مورد در انبار اصلی گفت.

__به نظرت زیاد کارش طول نمیکشه؟ تو چطوری فکر میکنی؟

__نمیدونم، تو میتونی به سرعت پیشش بری و ازش بپرسی و
بهش بگی که چی داره میگذره و چه خبرایی هست، فرار کردن راه
به جایی نمیره

__نه!

هالی به سرعت صدایش رو تنظیم کرد

__متاسفم. منظورم این نبود که اینجا خیلی ناراحت به نظر بیام

اما ناراحت بود.

__من باید فوراً از این خونه برم، چقدر سریع کارلوس می تونه به اینجا برسه؟

__در عرض چند دقیقه. هالی، خواهش می کنم بهم بگو چی شده؟ چه مشکلی پیش اومده ؟ جک اینجوری مطمئن نگران میشه

__هیچ چیز واسه نگرانی نیست. فقط یه چیزی پیش اومده که باید از اون مراقبت و بهش رسیدگی کنم

__از من میخوای به جک چی بگم؟

فقط همین اینکه من..... من.... بعدا به اون تلفن خواهم زد. به
اون بگو که نگران نباشه

اوکی پس من بهش میگم

وقتی لوئیزا تلفن آشپزخانه رو برداشت، احتمالاً برای تماس گرفتن
به کارلوس، هالی به اتاق خواب رفت.

در عرض پانزده دقیقه، اون در کامیون کارلوس وسایل بسته‌بندی
شده اش رو گذاشت و اون به طرف مرکز شهر دنور رانندگی
می‌کرد.

تنها مشکل این بود که اون قلب خودش رو در مزرعه جک ترک
کرده و جا گذاشته بود. جک بهش تماس نمی گرفت. لعنت بر

شیطون ، هالی اون رو مقصر نمی دونست، راهی که اون مثل یک
بزدل ترسو فرار کرده بود. دلش میخواست گریه کنه.

دقیقه‌ها به ساعت ها تبدیل میشدند، اون

روی تختش دراز کشیده بود و بالشت رو روی صورتش نگه‌داشته
بود و چهره جک رو تصور میکرد و عطر اون از روی بالشت روی
تختش استنشاق می کرد. اون هیچ وقت این بالشت رو نشسته بود.
چقدر طول می کشه که عطر خوش اون از بین بره؟ به آرامی حتما
عطرش تحلیل می رفت، و اون هم با عطر این بالشت رفته بود. تا
که هیچی از اون باقی نمونه.

چرا عاشق اون شده بود؟ مردی که خیلی جوان بود. مردی پر
جنب و جوش و پر طراوت و چالاک بود و پسر کوچک زیبایی
داشت که لیاقتش خیلی بیشتر از اون بود.

بیش از آن چیزی که هالی می‌تونست به اونها بده. حالا دیگه
کسی رو نداشت که به اون روی بیاره و هالی حق خودش رو برای
هدایت و راهنمایی به جک راجع به سرپرستی سام ادا و خدمت
کرده بود.

کسی رو نداشت الان باهاش درد و دل کنه. صبر کن! چت روم
کلوپ خانم های مسن و جذاب یادش اومد.

شب فرا رسیده بود و تاریکی اون رو احاطه کرده بود. به ساعتش
نگاه کوتاه و مختصری کرد. ساعت نه و نیم شب بود.

یعنی ممکن بود کسی در شب یکشنبه توی چت روم آنلاین باشه؟

البته، اون روزی که وارد چت روم شده بود، نصف شب بود و سه
تا زن اونجا بودن. امتحانش ضرری نداشت.

هنوز سرش رو در آغوش گرفته بود بالشت رو روی سرش گذاشته
بود و بوی خوش عطر جک رو استنشاق میکرد و اون رو در
آغوشش گرفته بود.

اون بعد از کشیدن آهی به دفترش رفت و کامپیوترش رو ذوق زده
و هیجان زده روشن کرد.

خانم رایبسنون: هالی! شبت بخیر، خوشحالم دوباره میبینمت،
متاسفانه

امشب فقط من و تویم. یکشنبه ها معمولاً خیلی کم توی چت
روم هستن

هالی به طرز دیوانه وار و با عصبانیت از خودش تایپ میکرد و غلط های املایش رو موقع رفتن انگشتهایش روی دکمه های کیبورد تصحیح و اصلاح میکرد.

هالی گاندریج: خیلی خوشحالم که یکی اینجا است. من واقعا نیاز دارم که الان با یکی حرف بزنم.

خانم رایبسنون: پس حرف بزن، بریز بیرون حرفهات رو، این چیزیه که من برای این اینجا هستم.

از کجا شروع میکرد؟ اون نشسته بود و برای فاصله زمانی که ساعتها به نظر می رسید، انگشت هایش رو روی میز کامپیوترش تکیه میداد.

خانم رایبسنون: تو هنوز اینجاایی؟

هالی گاندریج: آره

خانم رابینسون: تو اینجا امن هستی، هالی

امن و بی خطر. این همون چیزیه که من عاشق پسر های جوانم
برای اولین بار به اون گفته بود. بار اولی که در این چت روم
سرگردان بود و پرسه میزد.

امن. اون می تونه داستان خودش رو بگه، به کسی که ممکنه اون
رو درک کنه و بتونه حرفهایش رو بیرون بریزه.
اسم خانم رابینسون مگان بود دیگه، مگه نه؟

هالی گاندریج: میتونم مگان صدات بزنم؟

خانم رابینسون: البته، تو اسم واقعیت هالی هست؟

هالی گاندریج: آره

خانم رابینسون: چه خبر شده؟ اگه بتونم حتما کمکت می‌کنم.

هالی عمیقاً هوا رو استنشاق کرد و هوا رو در یک جریان آرام دمید.
مگان نمیتوتست کمکش کنه . هیچکس نمی‌تونست. اما حداقل
اون می‌تونست به حرفهایش گوش کنه.

هالی هرگز این چیزها رو با صدای بلند نگفته بود ، اما برای اولین
بار اون نیاز داشت که همه چیز رو از وجودش بیرون بریزه.

هالی گاندریج: من مردی رو ملاقات کردم. آدم فوق العاده‌ایه، یه
مرد شگفت انگیز. اون بیست و نه سالشه و من چهل سالم هست.
من نمی‌خواستم عاشق اون بشم ولی شدم، در این مورد
نمی‌تونستم به خودم کمکی کنم. اون هیچ شباهتی به من نداره....
ما در واقع همدیگه رو یه شب توی بار دیدیم، کاری که من....
هیچوقت نمی‌کنم که...

خانم رابینسون: پس چرا این دفعه این کار رو کردی؟

هالی آهی کشید. یه سوال میلیون دلاری

هالی گاندریج: من توی جای بدی بودم، حال بدی داشتم، من
همین موقع متوجه شده بودم و دکترها تشخیص داده بودن که به
سرطان دهانه رحم مبتلا شده ام

بلاخره..... هالی این رو گفت .

خانم رایینسون: خیلی متاسفم، الان حالت خوبه، هالی؟

خوب؟ از نظر جسمی مطمئناً حال اون خوب بود. در واقع،
تصویری از سلامتی. اما از نظر عاطفی و احساسی؟ حالش مثل
کشتی شکسته شده ای خراب و داغون بود.

هالی گاندریج: آره خدا رو شکر سرطانم بدخیم نیست و گسترش
پیدا نکرد، به پرتو درمانی و شیمی درمانی نیازی نبود، دکترها
درمانم کردن و همه سلول های سرطانی از بین بردن

بله، اونها همه چیز رو فهمیده بودند، اما به چه قیمتی؟

خانم رایینسون: هالی، خیلی خوشحالم که این رو میشنوم.

هالی گاندریج: مشکل اینه که اونها یک هیستریکتومی* انجام دادند. من باید یک تخمدانم رو حفظ کنم، تا هورمونهام رو متعادل نگه دارم، اما غیر از این، من خالی و پوچم، من هرگز ازدواج نکردم، هیچ وقت بچه نداشتم. مجبور بودم قبول کنم که هیچوقت اینکار رو نمیتونم بکنم

خانم رایینسون: خیلی متاسفم، هالی

هالی گاندریج: سعی کردم به نیمه پر لیوان نگاه کنم. من زنده بودم، اونها زمان رو برای درمان من به موقع گرفته بودند. من این کار طولانی رو بدون اون که کاری انجام بدم از دست داده بودم. بدون اینکه بچه های خودم رو داشته باشم و ساعت زیستی زندگی من در هر حال داره میگذره، من در یه رابطه عاطفی نبودم، پس

چه اهمیتی داشت؟ فهمیدم هر مردی که با اونها درگیر بشم، به هر حال احتمالاً بچه هایی خواهد داشت و دلشون میخواد که بچه هایی از خودشون داشته باشن. حداقل اینها چیزایی هستن که به خودم گفتم و همیشه به خودم قبولوندم، تو بچه داری، مگان؟

مدتی طول کشید تا اون جواب بده. هالی میدونست که مگان به اون داره ترحم میکنه ، چیزی که اون رو ناراحت و اذیت میکرد. اون از ترحم متنفر بود.

خانم رابینسون: دو تا دختر دارم

هالی گاندریج: تو باید خیلی بهشون افتخار کنی

خانم رابینسون: آره خیلی بهشون افتخار میکنم، اونها حالا هر دوشون دانشگاهی هستن.

هالی گاندریج: پس تو طلاق گرفتی؟

خانم رابینسون: از پدرشون آره طلاق گرفتم، من دوباره با دوست
پسر جوان تر خودم ازدواج کردم.

هالی گاندریج: اون چند سالشه؟

hysterectomy#

معنی: بیرون آوردن زهدان یا رحم (جراحی - برداشتن همه یا بخشی از رحم) زهدان برداری، جراحی بیرون آوردن رحم

خانم رابینسون: اون چهل سالشه و اون هیچ وقت بچه نمی‌خواسته. ولی با این وجود، اون یه ناپدیری فوق‌العاده اس. جوی و لائورا اون رو ستایش میکنن

پس مگان خوش‌شانس بوده و اون خودش یک دوست پسر جوان تر از خودش پیدا کرده بوده که بچه نمی‌خواسته .

هالی گلویش رو صاف کرد و شروع به تایپ کرد.

هالی گاندریج: وقتی جک.... این اسم اونه.... اون بدون مقدمه و ناگهانی وارد زندگی من شد* ، من نمی‌خواستم درگیرش بشم.

من می دونستم که هرگز نمی تونم اونچه که شایسته و لیاقتش
رو داشت به اون بدم، بهش خانواده بدم، اون خیلی پشتکار داشت
و مقاوم و سمج بود و خیلی ام جذاب بود، من بهش میل شدید
داشتم و نرم شدم و فرو ریختم و حالا خیلی عمیقاً عاشقش شدم

خانم رابینسون: تو بهش حقیقت رو در مورد خودت گفتی؟

هالی گاندریج: نه، من به سختی میتونم خودم در موردش فکر
کنم...این

اولین باریه که با کسی در این مورد صحبت کردم.

خانم رابینسون: تو باید حقیقت رو بهش بگی

هالی گاندریج: الان دیگه خیلی دیر شده، من بیش از حد طولانی
در راه گفتن حقیقت معلق موندم بدون اینکه به اون در موردش

بگم. اون یه پسر داره، تو می دونی. یه بچه شایان ستایش شش ساله، یه بچه دوست داشتنی، اون هرگز با مامان اون بچه ازدواج نکرده و اون توی زندگیشون نیست. وقتی فهمیدم، به وجد اومدم، گفتم شاید پسرش حالش با داشتن بچه های دیگه خوب باشه.

خانم راینسون: چطور اینو فهمیدی؟

هالی گاندربج: وقتی اون داشت با بچه اش صبحانه میخورد اون رفت توی دفترش تا به چند کارش برسه، پسرش بهم گفت واقعا دلش می خواسته یه برادر کوچولو داشته باشه و پدرش به اون گفته بوده شاید یه روزی.. یک بچه دیگه به آلبوم خانوادگیشون اضافه کنه، این یعنی منو، منی که نمیتونم هیچوقت بهش یه بچه بدم رو از آلبوم خانوادگیش بیرون میبره، از اولم می دونستم این تقصیر خودمه که داره این حس ها خیلی عمیق میشه.... ولی الان....

out_of_the_blue#

اصطلاحی هست به معنی

ناگهان، بلامقدمه، بدون پیش بینی، غیرمنتظره، سر زده، یکمهوئی،
مثل اجل معلق ظاهر شدن، بدون آمادگی قبلی ظاهر شدن

هالی نتونست جمله‌اش رو تمام کنه پس به دکمه اینتر کیبورد
کامپیوترش ضربه زد. اشک در چشمانش جمع شده بود و صفحه
کامپیوتر رو تار میدید.

خانم رابینسون: ولی الان چی، هالی؟

هالی بینی‌اش رو بالا کشید و با پشت دستش اشک‌هایش رو پاک
کرد. جعبه دستمال کاغذی لعنتی الان کجاست؟

هالی گاندریج: الان من پسرش رو درگیر کرده‌ام. جک صدمه
دیده، پسرش توی همین سن اینجور اگه پیش بره صدمه میبینه، و
من هم صدمه خواهم دید. من قبلاً باید قبل این حس هام
تمومش می کردم. پس من تنها کسی بودم که صدمه دیده و باز
هم صدمه بهش میرسه. خدا میدونه که من با این موضوع کنار
اومده‌ام. و من می تونستم دوباره هم باهاش کنار بیام.

خانم رابینسون: هنوز وقت داریم که این مساله رو حل کنیم،
هالی. اگر این مرد تو رو دوست داشته باشه اون به این موضوع
اهمیتی نمیده که تو نمی‌تونی یک بچه دیگه بهش بدی

هالی گاندریج: اون هیچوقت نگفته که منو دوست داره

خانم رابینسون: ولی تو عاشق اونی

با تمام قلبش عاشقش بود.

هالی گاندریج: آره عاشقشم

خانم رابینسون: پس چطور می تونی تسلیم بشی؟ تو باید سعی کنی یه جوری حقیقت رو بهش بگی

هالی گاندریج: این میشه جواب داد، مگان؟ این یه نوع زن سن بالا بودن که با مرد های جوان تر خودش میپلکه و براشون حشری و داغ میکنه نیست؟ من واقعا نمیدونم دیگه، منظورم اینه که، بیست سال دیگه اون در اوج خودش خواهد بود و من یه خانم مسن خواهم بود.

خانم رابینسون: اول از همه، بیست سال دیگه که شصت سالت میشه یک پیرزن نیست.. دیگه بیشتر از این نیست، الان خانم های شصت ساله رو ببین، هر کسی توی یه برهه از زندگیش میتونه شاد زندگی کنه هالی، این بستگی به تفکرت داره، و بله، این میتونه کار کنه، من به تو قول میدم که شانس اوردم که یه دوست پسر جوان تر از خودم پیدا کردم که علاقه ای به داشتن بچه نداشت. ولی همه رابطه ها مثل هم نیستن.

هالی گاندریج: ... اون شب که اینجا توی این چت روم بودم، پایان رابطه شارلین به خاطر این بود که دوست پسر جوان اون یک خانواده می‌خواست و شارلین کارش با اون تموم شده بود. چون اون هم نمیتونست به اون مرد یه خانواده و یه بچه از خودش بده.

خانم رایینسون: بله، گاهی اتفاق میفته، من نمیتونم بهت دروغ بگم. اما تو کمی جلوتر از شارلین هستی. جکِ تو قبلاً یه بچه داره.

هالی گاندریج: ولی اون بیشتر میخواد

خانم رایینسون: تو درباره این موضوع مطمئنی؟

هالی گاندریج: این چیزیه که پسرش بهم گفت.

خانم رابینسون: اما تو هیچ وقت این مکالمه رو با اون نداشتی؟

هالی گاندریج: نه

خانم رابینسون: . تو باید اینکارو بکنی و باهاش حرف بزنی، اگه اون به تو اهمیت میده، اون به حرفهات هم گوش میکنه. شاید بتونی یه راهی پیدا کنی که با اون مصالحه کنی و مشکلات حل بشن

هالی گاندریج: چه جوری؟ من هیچوقت نمیتونم به اون یه بچه بدم

خانم رابینسون: همه چیز سیاه و یا سفید مطلق نیست هالی. دنیا همینکه، همه چی خاکستریه، تو می‌تونی اینو قبول کنی. و تو هنوز هم یه تخمدان توی بدنت داری، اگه واقعا می‌خواهی فرزند خودت رو داشته باشی و اون رو دوست داشته باشی، می‌تونی لقاح مصنوعی رو با یک جایگزین انجام بدی، این روزها راه‌های زیادی برای بچه‌دار شدن وجود داره

هالی گاندریج: اما من برای این خیلی پیرم! من وقتی که اون از دبیرستان فارغ التحصیل بشه شصت ساله شدم.

خانم رابینسون: به نظر میاد تو قبلا همه چیز رو درباره آینده ات نوشتی

هالی گاندریج: یه جورایی مجبور شدم، وقتی که بیماریم رو تشخیص دادم، من با خودم قبول کرده بودم که هرگز مادر نخواهم شد. بعد دوباره جک توی زندگیم اومد، و خودم رو پیدا کردم که می خوام چیزی رو که فکر می کردم درهانش رو بسته ام، باز کنم.

خانم رابینسون: پس چرا از اول حقیقت رو بهش نگفتی؟

سوال خوبی بود، چرا از اول حقیقت رو به اون نگفته بود؟

هالی گاندریج: صادقانه بگم خودمم نمیدونم

خانم رابینسون: از اینکه تو رو ترک بکنه ترسیده بودی؟

هالی گاندریج: من هیچ وقت به این چیزها فکر نکرده بودم. من همیشه

می‌دونستم که بالاخره مجبور میشم اون رو تنها بذارم.

خانم رایبسنون: پس تو برای اون انتخاب کردی، در اصل انتخابی برای اون نداشتی

هالی گاندریج: حدس می‌زنم که اینکار رو کردم

خانم رایبسنون: پس تو اون رو کوتاه فروختی. بذار اون تصمیم بگیره، بدترین کاری که میتونه بکنه اینه که تمومش کنه. و تو هم بدتر از اینی که الان حالت هست نمیشی.

به اندازه کافی حرفش درست بود. چرا به این شکل به این موضوع فکر نکرده بود؟ از اونجا که اون خیلی مشغول احساس

پشیمانی برای خودش بود و بیش از حد مشغول خودخواه بودن
بود. اون جک رو مجبور کرده بود چون نمی تونست تحمل
خداحافظی کردن رو داشته باشه

اون وقت در هاله ای از بزدلی و ترسویی رقت آوری فرار کرده بود،
وقتی اوضاع حس کرده بود خراب شده... دیگه نه نمیتونست
اینجوری باشه.

هالی گاندریج: کاملاً درسته، حق با توئه، مگان خیلی ممنونم! من
الان می خوام بهش زنگ بزنم

خانم رابینسون: آره! بهم خبر بده که اوضاع چطور پیش میره
اینجوری خوشحال می شم، اگه خبر خوبی داشته باشی که
تشویقت میکنم و اگه خبر بد داشته باشی که دستت رو می گیرم و

بهش رسیدگی می کنیم، این چیزیه که دقیقاً ما برای اون اینجا هستیم

هالی گاندریج: تو یه جواهری. وقتی خبر های جدیدی دارم، بر می گردم.

اون با عجله از چت روم بیرون رفت، جرقه انرژی از اون و در سراسر وجودش ساطع می شد. اون تلفن همراه خودش رو از کیفش بیرون آورد و به طور ناگهانی یکهو دستش روی تلفنش متوقف شد. اون شماره جک رو نداشت.

تمام این مدت.... و اون به این فکر نکرده بود که شماره اش رو بگیره. چطوری از سر تا پاشنه پاهاش عاشق این مرد شده بود و شماره تلفن اون رو نگرفته بود؟

اون واقعا عقلش رو از دست داده بود. هم عقلش و هم قلبش. اطلاعات تماس بی ثمر و بی فایده بود. شماره اون ثبت نشده بود. هالی نام خانوادگی لوئیزا رو هم نمی دونست، بنابراین اون نمی تونست به لوئیزا تماس بگیره.

با این حال، اون شماره موبایل مارک و ایمیل مارک رو در اختیار داشت. اون هم به خاطر برنامه درسی و طراحی هایی که کلاشش بود. مارک گفته بود که دانش آموزان اون میتونن با اون هر زمانی تماس بگیرند. هالی ساعتش رو چک کرد

به نوعی، اون می دونست که اون این کار رو نکرده و نمیتونه. به این معنا بود که اون نمیتونه ساعت ده و نیم در شب با اون تماس بگیره.

مجبور بود تا صبح صبر کنه. هالی امیدوار بود که تا اون موقع اعصابش و کنترلش رو از دست نده .

#فصل_دوازده

جک در اتاق خواب پسرش نشسته بود و مرتب به بالا رفتن و پایین اومدن قفسه سینه پسرک کوچکش در خواب وقتی که نفس میکشید نگاه میکرد. زمانی که سام برای اولین بار به پیش اون آمده بود، جک فقط کمی بیش از سه ماه، از بیماری SIDS* اون وحشت کرده بود. اون بچه رو در یک گهواره در اتاق خواب خودش نگهداری کرده بود. آنقدر کافی بهش نزدیک بود که هر وقت بخواد به سینه کوچکش دست بزنه و اطمینان حاصل کنه که اون نفس میکشه. جک بارها در طول شب از خواب بیدار میشد. و

وقتی صدای موزون و تاپ تاپ قلبش به گوشش می رسید. بعد
اون رو آرام میکرد.

زمان مدتها بود که جک رو نگران کرده بود. پسری که اون این
بچه رو فقط در یک شب رابطه درست کرده بود. اما با این حال،
شبها که جک بود، ذهنش مدام میچرخید و دلشوره میگرفت و
اجازه نمیداد که اون بخوابه. اون زمان دزدکی وارد اتاق خواب سام
می شد، دستش رو روی سینه پسرش میذاشت و اجازه می داد که
نرم باشه

صدای نفس های اون.. آرامش زندگی اش.... جک رو تسکین
میداد. اون هرگز نمیدوست که دوست داشتن یک شخص بیشتر از
خود آدم چه جوری بود. تا زمانی که سام وارد زندگی اش شده بود.
اون موجود کوچولوی ریزه میزه به قلب اون خزیده بود و جک رو
با دستهای کوچولوی گوشتالو و چاق و چله خودش محکم گرفته
و چنگ زده بود، تا اینکه جک به این فکر افتاد که آیا دلش برای

هر کس دیگه ای جا دارد یا نه. در طول هفته اخیر، اون کشف کرده بود که قلبش جاش چقدر بزرگه.

در واقع قلب اون جا برای کس دیگه ای هم داشت. هالی دزدکی وارد خونه قلبش شده بود. یه جورایی اون کلید قفل قلبش رو فاش کرده بود. جک قصد نداشت عاشق اون بشه. با این حال، وقتی اون هالی رو به خانه‌اش آورد و اون رو به پسرش معرفی کرد، میدونست که هالی برگزیده ست. همونه که کلید قفل قلبش رو پیدا کرده بود.

SIDS#

سندرم مرگ ناگهانی نوزاد

که به اختصار SIDS نیز نامیده می‌شود، عبارت هست از مرگ نا به هنگام نوزادان در خواب بدون هیچ‌گونه پیش‌بینی قبلی پزشکی و بدون برجای گذاشتن هیچ‌گونه عارضه‌ای در بدن نوزاد که در حین کالبدشکافی قابل تشخیص باشد. به این بیماری مرگ تختخواب نیز اطلاق می‌شود زیرا اغلب در کودکان در تختخواب روی می‌دهد. این بیماری در نوزادان پسر شایع‌تر است.

__صد__و__پنج__

هالی کسی بود که جک تمام زندگیش دنبال اینجور زنی بوده و اون رو جستجو کرده. اون فقط اجازه نداد که این احساس رو در یک سطح آگاهانه تحقق ببخشه. جک آهی کشید و کف دستش رو به آرامی روی سینه پسرش گذاشت. اون این بچه رو بیش از هر چیزی دوست داشت. اون برای پسر کوچکش میمرد.

اگه کسی جرات کنه بهش صدمه بزنه؟ اون وقت شریک جرم باید به خدا طلب عفو و بخشش کنه چون جک هیچوقت نمیداشت کسی که به پسرش صدمه رسونده از کارش قسر در بره و تاوانش رو میپرداخت.

خدا باید اون رو عفو کنه، چون به هیچ وجه از جک خبری از بخشش نخواهد بود. ضربان قلب سام در زیر نوک انگشتهای جک

فرو میرفت و سینه اون با هر نفس کم عمقش در خواب عمیق
بلند میشد و پایین می افتاد.

هالی به سام صدمه زده بود. سام تا نیمه های صبح در انبار و
مزرعه به دنبال گشتن هالی پرسه زده بود.

چشمهای قهوه‌ای بزرگش گشاد و گیج شده بودن وقتی که لوئیزا
بهش گفته بود «هالی، اینجا رو ترک کرده»

جک از کارش توی دفترش برگشته بود و با تعجب گفته بود؛

__چی؟

__بله، اون قرار بود دوباره با ما سوار اسب بشه ولی اون اینجا رو ترک کرد.

__اوه، خدایا

قلب جک به سمت شکمش پایین افتاده بود. یه چیزی اشتباه بود. هالی فقط... نمیخواست که فرار کنه.*

__چطور اون رفت؟ اون ماشین نداشت

__کارلوس اون رو رسوند.

جک به سرعت سام رو در آغوش خودش چنگ زده و آغوش گرفته بود و اون رو به سرعت به خانه برده و برگردانده بود.

اون در رو محکم بسته بود.

_لوئیزا! لوئیزا کجایی؟

اون دوان دوان آمده بود.

_من اینجا، خدای من، مشکل چیه؟

_هالی کجاست؟

_اون مجبور شد از اینجا بره، کارلوس اون رو تا خونه اش با
ماشینش برد

__چرا؟ چه اتفاقی افتاده؟

__اون فقط گفت که متاسفه که این اتفاق رخ داده

__اون حالش خوبه؟

__بله. وقتی از اینجا رفت حالش خوب بود. گفت بهت بعدا زنگ
میزنه.

__اوه، پس خدا رو شکر

چشمان بزرگ سام غمگین بودن و غم توی اونها موج زده بود

این به این معنی که اون امروز با ما توی سوار کاری نیست،
بابایی؟

take_off#

در اینجا فرار کردن و یا غایب شدن

من از این بابت خیلی متاسفم، رفیق.

جک در حالی که زانو زده بود تا با صورت پسرش روبرو بشه این
رو به اون گفته بود.

__ولی من مطمئنم اون به زودی واسه گردش و سواری با اسب ها
به اینجا برمیگرده

__ولی اون قول داده بود

__می دونم، مطمئنم دلیل خوبی داره که نمی تونه امروز با ما بیاد و
از اینجا رفته،

به هر حال ما به سواری میریم. فقط من و تو، چطور به نظر می
رسه؟

سام بینی اش رو بالا کشیده بود وقتی که بعد از رفتن هالی گریه
کرده بود.

__آره، فکر کنم که این فکر خوبی باشه

جک بقیه روز رو با پسرش گذرانده بود. قلبش از لذت بودن با پسر کوچکش لذت می‌برد و شاد میشد. زمانی که سام با شنیدن یک داستان پسری کوچک از غرب قدیمی به خواب فرو رفته بود، لبخندی بی گناه و معصومانه بر چهره داشت.

و درنهایت، جک تعجب کرده بود که چرا هالی به اونجا نیامده تا بقیه تعطیلات آخر هفته رو با همدیگه بگذرونن.

جک از پسرش مراقبت کرده بود و مطمئن شده بود که اون از همه چی خوشحاله، اما این چیزیه که یک پدر انجام داده بود. هیچ کس وجود نداشت تا صدمه جک رو از نبودن اون از بین ببره. تقریباً نیمه شب بود و اون اینجا نشسته بود و دید که پسرش در حال خوابه.

چطور ممکن بود که سام از رفتن و نبودن هالی اینقدر ناراحت شده باشه؟ اون فقط دو روز اون رو می شناخت.

جک فهمید که هالی همچین تاثیری روی آدم‌ها داشت. اون فقط بیش از یک هفته ست که اون رو می‌شناسه، مگه اینکه اون تمام شب اول خیلی داغ قبل شش ماهی که هالی غیبتش زد رو حساب کنه

به هر حال این تنها ده ساعت به نبودنش اضافه کرد. لعنت بهش! سن و سال اون هرگز تفاوت خاصی برای جک ایجاد نکرده بود. این چیزیه که در مورد هالی بود. اون دقیقا همون چیزی بود که باید باشه و جک برایش سن و سال اون اصلا اهمیتی نداشت.

هالی چه طور تونسته باز بدون هیچ توضیحی به اون ناپدید بشه؟ مثل همون شش ماه قبل بعد از اون شب داغ و عالی که ناپدید

شد.... یک چیزی یکهویی ظاهر شده بود؟ این یه کمدی بد به نظر میومد.

لوئیزا بهش گفته بود که هالی وقتی کارش تموم بشه گفته که تماس میگیره ولی هالی نه شماره تلفن و نه چیز دیگه ای ازش داشت.

اون تازه از خواب بیدار شده بود و سر صبحونه گفته بود که باید به خانه اش بره. اگه اون به انبار و یا اصطبل اسب ها اومده بود تا بهش دلش رو بگه که چه اتفاقی افتاده، یا اگه اون حتی به لوئیزا گفته بود، جک درکش میکرد.

ولی نه. اون تازه از اینجا رفته بود و بی دلیل غیش زده و ناپدید شده بود و حالا زنگ نزده بود..

Baran:

جک خم شد و به پسرش بوسه خودمانه و بی مقدمه ای * زد.

اون زمزمه و پیچ پیچ کرد؛

__ تخت بخواب، رفیق

اون ملحفه رو جمع کرد و اون رو کمی تنگ تر در آغوش گرفت و از اتاق بیرون رفت. اون روی تخت خودش سقوط کرد و افتاد. هنوز هم کاملاً لباس پوشیده بود. رابطه شون تمام شده بود، لعنت بر شیطان ، حتی شروع نشده بود.

هالی به ساعتش نگاه کرد. هشت و نیم صبح بود... حتی یک دقیقه هم از آخرین باری که به ساعتش نگاه کرده بود نگذشته بود. خیلی زود بود که به مارک زنگ بزنه؟

دوشنبه بود، اما تعطیلات بود. اون به دانش آموزانش شماره موبایلش رو داده بود، اما اون ممکنه از چنین تماس زود هنگامی توی تعطیلاتش قدر دانی نکنه.

هالی موبایل خودش رو برداشت و شماره رو گرفت. قلب اون مثل همه بوفالو هایی که سر و صدا می کردند روی دور مسابقه بود و تاپ تاپ میکرد. اون خطر خشم مارک رو به جون خریده بود.

اون نیاز داشت با جک حرف بزنه تا بهش بگه که چه احساسی بهش داره و چرا اونجا رو ترک کرد. هالی توی دلش گفت؛

”خدایا، خواهش می‌کنم بذار اون بفهمه”

پنج دقیقه بعد، شماره جک در موبایلش تنظیم شده بود و به صدای زنگ و بوق بوق خوردن در طرف دیگه تلفن گوش می‌داد. در واقع، صدای پشت تلفنش صدای آواز Glen Campbell بود. که آهنگ معروف اون «کابوی بدلیجات» بود که از پشت تلفن می‌ومد.

هالی نمیتونست به لبخند نزدن خودش کمک میکنه ولی لبخند زد وقتی این آهنگ معروف بود جک حتی هنوز به دنیا هم نیومده بود

__جک هستم، بفرمایین

صدای صیقلی و نرم و صافش از پشت تلفن اومد

_جک؟ منم

یک مکث. مکثی لعنتی و طولانی. بعد از مکثی طولانی، هالی فکر کرد که مطمئن بوده که زمین قبلا دور خورشید می چرخید. و بعد..

_هالی؟

هالی آهی کشید

_آره منم، گوش بده، می خوام که عذر خواهی کنم برای....

جک حرفش رو قطع کرد؛

__ چیزی اورژانسی بوده؟ هالی، که رفتی؟

__ خوب نه دقیقا ولی....

__ آیا کسی مرده بود؟

peck#

معنی زیادی داره ولی یکی از معنی هاش بوسه خودمانی، بوسه بی
رودرواسی، بوسه بی مقدمه

__چی؟

__تو اینو شنیدی

__نه، البته که نه، کسی نمرده

__کسی توی بیمارستانه؟

__نه، جک، فقط گوش کن

__پس دلیلی وجود نداره که تو به من بگی

قبل از اینکه از اینجا بری، لعنت بر شیطان، من تو رو به خونه ام
رسوندم. من این کار رو برای تو انجام داده بودم، چیزی فقط برای
تو

قلبش از جا پرید و اشک هاش چشمانش رو تار کرد..

_اوه، جک، لطفا، من یه توضیحی واسش دارم

_نه من دیگه به شنیدنش اهمیتی نمیدم

_ولی من.....

_خدا حافظ هالی

_جک!

یعنی اون گوشی رو قطع کرد؟ لعنت به این تلفن های همراه! این
موبایل های لعنتی حتی بهت نمی گن وقتی کسی تلفن رو قطع
کرده و یا هنوز پشت خطه!

_جک! جک!

هیچ پاسخی داده نشد.

بغض گلویش رو گرفت و گوشی رو به دیوار محکم کوبید. گوشی
با سر و صدای بلندی به زمین افتاد. اون به سوی موبایل دوید و
خیالش راحت شد که موبایل
دست نخورده باقی مانده و نشکسته بود.

باتری گوشی در اومده بود. اون درپوش و باتری گوشی رو دوباره
 در جای خودش قرار داد و بعد روشن کردن گوشی شماره گیری
 مجدد رو برقرار کرد. دوباره آهنگ بیشتر glen
 *campbell از پشت تلفن نواخته شد و اون جوابی نداد، و به
 سمت پیغام صوتی ارسال نشد.

لعنتی! هالی دوباره شماره گرفت و سعی کرد که بازم زنگ بزنه.
 هنوزم تلفن رو برنمیداشت و هیچ پاسخی دریافت نشد.

حالا چی؟ اون باید حتما با جک حرف میزد. اون به سرعت وارد
 دفترش شد و وارد چت کلوپ خانم های خوشگل سن بالا
 (cougar clup) شد

اون خانم‌ها می دونن چیکار باید بکنن. کسی توی چت صحبت نمی‌کرد، در واقع آنالاین نبودن، خب چه انتظاری داشت؟

قبل از ساعت نه صبح یک روز همه جا تعطیل بود. اون فقط باید به خونه جک بره .

هالی توجه زیادی نکرده بود وقتی که جک و یا کارلوس به هر راهی برای رسوندن و یا برگردوندنش با ماشین هاشون رونده بودن، ولی اگه متمرکز بشه ...شاید بتونه بفهمه از چه راهی باید به خونه مزرعه اون بره

خواننده معروف آمریکایی

__صد__و__نه

اون یک دوش فوری گرفت و انگشتانش رو از میان خیشش به زیر فشار داد. و یک کمی ژل مو و رژ لب هم به آرایشش اضافه کرد.

آرایشش همین بود. اون نمی‌خواست که وقت بیشتری رو برای آرایش کردن هدر بده. می‌خواست که وقت بیشتری داشته باشه. اون باید قبل از این که دیر وقت بشه، به خانه جک بره.

همین الانم در واقع دیر شده بود. هالی این فکر رو از ذهنش دور کرد. درسته ممکنه برای همه چیز دیز باشه، ممکنه که جک اون رو به خونه اش بفرسته وقتی که بفهمه اون نمیتونه بچه دار بشه و هالی هم ممکنه وسایلش رو جمع کنه و واسه همیشه از زندگی این مرد پرستیدنی بره اما اون باید به جک اجازه می‌داد که تصمیم بگیره. باید همه چیز رو دو طرفه میکرد و دیگه خودش بدون گفتن حقیقت به جک تصمیم نگیره. در واقع هالی برای جک هم تصمیم گرفته بود و یک طرفه به قاضی رفته بود. الان که به مشکلاتش فکر میکرد میدید که چقدر در این رابطه اشتباه کرده بود و خودخواهی کرده.

شاید جک تنها چیزی که می‌خواست یه رابطه معمولی بود. شاید اون عاشقش نبود و هرگز هم عاشقش نخواهد بود. یعنی هالی نمیتونه بدون اون زندگی کنه؟
میتونه باهاش کنار بیاد؟

هالی آهی کشید و کیف پول و سوئیچ ماشینش رو از روی پیشخوان آشپزخانه اش برداشت. بدون اینکه چیزی رو پیش بینی کنه. اون به زودی جواب تمام سوال هایی که توی سرش مدام میومدن و میرفتن رو میفهمید.

#فصل_سیزده

_جک؟

صدایش مثل چاقوی ضامن دار در شکم جک فرو رفت. اون تازه از اواسط صبح با سام از سوار کاری با اسب اومده بود و پسرش رو فرستاده بود تا لوئیزا رو پیدا کنه.

مراقبت از اسبها ذهن اون رو تسکین داد و آرام کرد. بنابراین اون به سام اجازه داد یکبار قلاب اسب و افسارش رو بکشه و از مانع

های سواری با اسب پرش داشته باشه و جک تصمیم گرفت که
خود سام هر دو اسب رو یال هاش رو شانه و قشو کنه.

اون تازه تمیز کردن آخرین سُم های اسب رو تمام کرده بود و
وقتی که صدای هابی به گوشش رسید. اون به طرفش نچرخید.

_اینجا چی میخوای؟

_جک باید باهات حرف بزنم

_علاقه ای به حرف زدن ندارم

عجب دروغ شاخ و دم داری. جک چنان مجذوب شده بود که
قلبش هم تند تند می‌تپید.

فقط به خاطر صدای زیبا و لعنتی اون قلبش در مقابل جناغ سینه
هاش مثل رعد میتپید و روی دور مسابقه بود. چرا
این اتفاق افتاده بود ؟ چرا جک عاشق شده بود؟ چرا اون هالی رو
به اینجا آورد و اون رو به سام معرفی کرد؟

سام سزاوار بهتر بود.

_من خیلی متاسفم.....

حرفهای اون خاتمه یافت و کلماتش خاموش بود، و اون هنوز به
طرفش نچرخید.

اگه اون به هالی نگاه کنه، خودش رو گم میکرد و کاملاً از دست
میرفت. آه نفس نفس اون پشت گردنش رو نوازش کرد. اون بهش
نزدیک شده بود

به خودش گفت؛

”به طرفش نچرخ، جک”

__ من فکر نمی‌کردم که تو این آسیب رو ببینی

لعنتی، اینها کلمات دعوا بودند. اون با عصابنیت چرخید و رطوبت و خیزی در چشمهای زمردی هالی قلب اون رو آتش زد و آتش رو به اون دامن زد. اما قلبش رو سخت و سنگی کرد.

_صدمه نمیبینم؟ چی فکر کردی تو؟ فکر کردی واسه چی دعوت کردم که اومدی اینجا؟ هالی فکر کردی واسه چی اوردمت پیش پسرَم؟ واسه سکس؟ یا یه آخر هفته طولانی برای خوشی و لذت های زودگذر؟ لعنت بر شیطان، اگه سکس بود یا اگه خوشی زودگذر که زود هم بزنه زیر دلم بود، نیازی نبود که تو رو به خونه خودم برسونم، یا پسرَم رو به خاطر همین بهت معرفی کنم.

_نه، من.....

_لطفا برو

__نمیتونم، جک، نه تا وقتی که حرفم رو نشنیدی من مثل احمق‌ها
رفتار کردم. من

اینو میدونم.. ولی دلایل دیگه ای هم هست و من...

جک آهی کشید و چشمانش رو چرخید داد

__بله میدونم. تو توی چهل سالگیت هستی، تو کاملاً روشن کردی
که چه جوری در مورد اختلاف سنی مون احساس می کنی، و من
فکر کردم که کاملاً واست مشخص کرده بودم که من حتی به
اندازه یه ارزن و کون موش هم به زیاد تر بودن سنت اهمیت
نمیدم، اما به نظر نمیرسه که تو از اون عبور کنی و این دلیل
مسخره رو کنار بذاری

__نه، تو متوجه نیستی، دلش بیشتره

__ چیزی که به اون علاقه ندارم

جک قلب خودش رو در برابر نگاه سبز خیره مه گرفته اون سنگ و سخت کرد.

__ تو باید به من گوش بدی.

__ مجبور نیستم این کار رو انجام بدم، حالا هم اگه مشکلی نیست می خوام که به حیوان هام مراقبت و رسیدگی کنم، پس عذر میخوام باید برم

جک برگشت که بره ، اما هالی بازوش رو چنگ زد . جریانی جلز و ولز کنان به سمت کشاله رانش رفت. هالی دستهایش رو اطراف و دور اون حلقه کرد. گونه هاش رو گرفت و لبهایش رو به سمت لبهای خودش کشوند .

خاطراتش به اولین بوسه شون در آسانسور رسید. هالی لب
پایینیش رو گاز زد و بعدم لب بالایش رو گاز گرفت و بعد از اون،
زبانش توی دهان جک در حال کاوش بود.

زبانش برای ورود به دهانش داشت اجازه می‌گرفت و اون برای این
بوسه موافقت کرد. لعنت بر شیطان ، اون هنوز مرد بود.... مردی
که عاشق این زن بود. بدن اون نمی تونست بهش کمکی کنه اما
به حضور جسمی و فیزیکی اون بدنش پاسخ می داد. جک
لب‌هاش رو از هم باز کرد، و موقعی که زبان هالی رو لمس کرد،
ذوب و آب شد و تصمیم و عزم جزمش از هم پاشید.

دهان هالی هنوز هم طعم کرم وانیلی و طعم لیمو ترش مزه دار و
ملس میداد. جک دهانش رو می‌بلعید.

ذهنش تیره شده و خاموش شده بود و انرژی زیادی ازش ساطع میشد. داغ، خام و وحشی و اولیه. و این غرایز در میان اونها ترق و تروق میکرد و باعث شده بود جک ذهنیت و عصبانیتش رو کامل از دست بده و فقط روی بوسیدن هالی تمرکز کنه.

جک باسن اون رو گرفت، اون رو فشردهش، ورزش داد و باسنش رو مالید و اون رو مجبور به فشار آوردن جلوی سختی آلت سخت شده زیر شلوار جینش کرد.

ناله های کوچک و ریز هالی در پشت گلوی اون زمزمه می کرد و جک آهی از ته گلویش در می اومد و اون بیشتر شور و شوق و اشتیاق رو در اون جستجو می کرد، تا اینکه در احساسی که از اولین دیدار اونها بینشون فاصله داشت گم شد و توی حس هاشون غرق شد.

بعد، از جایی در ابعاد مختلف صدای کوچکی به گوششون رسید و
این صدا

در میان هاله‌ای از ابهام در بوسه اونها فرو رفت.

_هالی! تو برگشتی!

جک دهانش رو از دهان هالی جدا کرد تا به سام خیره شه . هالی
دهانش رو با پشت دستش پاک کرد و به طرف سام برگشت.

_چرا، آ آ آ سلام، سام

_تو سواری با اسب رو دیروز از دست دادی

_آره، می دونم. مطمئنم که از این بابت متاسفم. شاید بتونیم امروز
بعد از ظهر بریم

جک گفت؛

_هالی، بس کن

جک اجازه نمی داد که اون به سام تعلق داشته باشه، دوباره سام رو
امیدوار کنه و بعد هم با ترک کردنش دلش رو بشکنه. نفس
عمیقی کشید و سعی کرد اعصابش رو که مدام به هم می خورد رو
آروم کنه و خودش رو کنترل کنه و آروم بگیره.

سام مهمترین مسئله بود، تنها توجه اون.

هالی به اون خیره شد، لب‌هاش ورم کرده و سرخ شده بود. لعنت
بر شیطان!

اون خیلی زیبا بود. جک می‌خواست دوباره اون رو توی بازوهاش
بگیره و اون رو بی نفس ببوسه. و از اون قول بگیره که هرگز
اون‌ها رو ترک نخواهد کرد.

ولی اون باید قوی باشه.

__ برو سام، من و هالی باید در مورد مسائل خیلی بزرگی صحبت
کنیم

__ درباره چه نوع مسائل بزرگی می‌خوان صحبت کنین، بابایی؟

__ وقتی بزرگتر شدی، برات توضیح می‌دم. همین حالا برو و به
لوئیزا بگو زودتر ناهار رو آماده کنه

_اما به خاطر همین اومدم اینجا، بابایی، ناهار روی میزه.

_به لوئیزا بگو که من یک کمی دیرتر سر میز میام، تو برو و
ناهارت رو بخور

_اوکی

سام یورتمه رفت و بدو بدو رفت. این بچه هیچ وقت راه نمی‌رفت،
اون همیشه

یورتمه می‌رفت و می‌دوید.

جک لبخندی زد

_جک....

__چیه؟

__شاید تو اول باید غذا بخوری و بعد صحبت کنیم.

__امکان نداره الان بتونم غذا بخورم، تو باید به من بگی که واسه
چه حرف هایی به اینجا اومدی و این حرف زدن ها باید تو فضای
باز باشه و هیچ بوسه ای هم نباشه

__پس تو الان آماده ای که بتونیم با هم حرف بزنیم؟ و تو حرف
های من رو بشنوی؟

جک برای تایید سر تکان داد. این بوسه چیزی رو که قبلا
می دونست به اون گفته بود. جک آماده نبود که اون رو تسلیم

کنه... نه با یه تیر بلند که دقیقا بخوره توی هدف، بنابراین اون به حرفه‌اش گوش می‌داد.

اما اون از راه دور به حرفاش گوش می‌داد. جک شانه کاری برس کردن یال‌های اسبش رو برداشت و دوباره به طرف اسب خودش برگشت.

اون گفت؛

_ تو همینجا بمون و شروع کن به حرف زدن، من به حرفهات گوش میدم

_ ولی اینجوری واسه من راحت نیست

__ این واسه منم راحت نیست، هالی، شب قبل من از نبودنت و
بازم فرار کردنت دهنم سرویس شد و به گا رفتم، اگه فکر می کنی
فقط تویی که اینجا صدمه دیدی پس بهتره که دوباره به این
کارهات فکر کنی

__ من خیلی متاسفم

__ بیخیال فعلاً چیزی که توی سرت برای تأسف بودنت هست رو
بذار کنار و حرفهات رو بزن، من اینجا تا به حرفهات گوش بدم

هالی آهی عمیق کشید. جک روی کت براق اسب تمرکز کرد.

__ این یه چیز سنی هست، اما بیشتر از اون چیزیه که تو میدونی

هالی گلویش رو صاف کرد

_ اولین شبی که همدیگه رو دیدیم بهت گفتم که من توی
وضعیت بدی قرار داشتم

_ آره ما توی وضعیت بدی قرار داشتیم، هالی

_ این یکی خیلی بد بود جک، من اون شب فهمیده بودم که
سرطان دارم

اوه، خدایا، قلب جک به شکمش افتاد و تند تند نفس کشید

اون افسار اسب و برس یالش رو به زمین انداخت و با عجله به
طرف اون دوید

__ عزیز دلم، تو حالت خوبه، شیرینم؟

__ آره، آره، من خوبم

__ صد و پانزده

هالی دستش رو روی بینی اش کشید و بینی اش رو بالا کشید.

__یه جورایی

__منظورت چیه؟ یه جورایی چی؟ شیرینم، لطفاً بهم بگو که حالت
خوبه

__حالم خوبه، منظورم اینه که زندگیم توی خطر نیست

__بیا با من بنشین

جک اون رو از اصطبل بیرون برد و روی چمن‌های نرم نشست و
هالی روی پاهای خودش نشوند

قلبش درد میکرد...

__بهم بگو

__این سرطان دهانه رحم بود، جک، من همیشه تست پاپ اسمیر
*داشته ام که این هم از خوش شانسیم بود چون زود متوجه شدم،
خوشبختانه دکترها همه سلولهای سرطانی بدن من رو گرفتن، این
یه فشار تهاجمی توی بدنم بود که دکترها مجبور شدند به شدت و
پرخاشگری با سلول های آسیب دهنده ی بدنم رفتار کنند.

__اوه

قلبش فرو ریخت. اون قبلاً میدونست که این رابطه کجا داره میره،
تقریباً یک حدس هایی زده بود با این حال عاشق این زن شده
بود

_اونها رحم منو گرفتند. به اضافه یک تخمدانم. فقط برای یک
تخمدان هورمونهام جا داره، ولی من کاملاً از سلول های سرطانی
تمیز شدم."

pap smear test

برای ارزیابی سرطان و سلول های پیش سرطانی دهانه رحم
استفاده می شود

_صد_و_شانزده

_خدایا

_مجبور شدم خواب مادر شدنم رو کاملاً رها کنم. من فکر کردم که میتونم با اون کنار بیام ، تا وقتی که تو به زندگیم بازم برگشتی.

جک آب دهانش رو قورت داد و بالای سر اون رو بوسید. اون در مورد داشتن یک بچه با اون فکر کرده بود. البته، اون ازش بزرگ تر بود، اما نه زیاد پیر نشده بود. اونقدر پیر نشده بود تا نتونه بچه دار بشه. حالا این اتفاق نیفته.

آیا این اهمیتی داشت؟ سام یه برادر می‌خواست. جک این رو میدونست.

اون مطمئناً بچه‌ها رو دوست داشت، توی عاشق بودن بچه‌ها یقین داشت، این هیچ شکی در اون نبود و همیشه فکر می‌کرد که بالاخره بیشتر خواهد شد، و یک بچه به جز سام گیرش میاد وقتی که زن مناسبش رو پیدا کنه که همراهش بشه.

اینکه زن مناسبش نتونه هیچوقت به اون بچه‌هایی بده هیچوقت به ذهنش خطور نکرده بود. هالی سرش رو روی شانه‌اش گذاشت و جک از بوی سیب موهای اون نفس عمیقی کشید.

__جیگر؟

__هوووم؟

صدایش خفه بود.

__من هیچ وقت یه جای زخم روی بدنت ندیدم

هالی سرش رو بلند کرد.

__اونها از لاپاراسکوپی* استفاده کردن،

جای زخم توی ناف شکم من مخفی شده، این خیلی کمتر
تهاجمیه، من میتونستم خیلی سریع تر بهبود پیدا کنم

laparoscope#

(پزشکی - دستگاہی که با آن اندام های شکم و لگن خاصره را می بینند) درون نمای شکم، لاپاروسکپ، شکم بین

_اوه

به این ترتیب،اون به سرعت بهبود یافته بود. از نظر جسمی البته،
جک یه

حدس هایی میزد که اون کاملاً از نظر احساسی بهبود پیدا نکرده.

هالی مجبور شده بود از رویای فرزندان خودظ دست بکشد. آیا
جک می تونه رویای فرزند خودش رو با اون کنار بذاره ؟ قبل از

اینکه اون بتونه جوابی برای سؤال خودش بده یک فریاد بلند توی هوا پیچید.

فریاد سام بود! جک به سرعت ایستاد، قلبش به شدت می‌تپید و هالی رو نگه داشت تا اون به زمین نیفته.

اون گفت؛

__این سامه! سام! سام!

صدای جیغ بلند شده بود. سام بهشون نزدیک بود. جک به سمت اصطبل دوید.

هیچی نبود. در آن سوی میدان کوچک طویله اصلی ایستاده بود

طرف دیگه زمین، کنار یک دسته علف خشک، پسرش دراز کشیده افتاده بود.

اون حرکت نمی کرد.

__نه! سام! سام!

جک به سرعت از زمین گذشت و اشک در چشمانش حلقه زد. سام نه، سام نه.

روی بدن بی جان پسرش زانو زد. اون سقوط کرده بود؟
جک سرش رو به طرف بالا بلند کرد. از بالای بام پایین افتاده بود.

اون داشته چه غلطی می کرد؟ اون قرار بود برای ناهار بره و ناهارش رو بخوره.

هالی کنارش زانو زد

__جک؟ چه اتفاقی افتاده؟

__نمیدونم، اون افتاده، فکر کنم

صدایش عجیب به نظر می‌رسید،

انگار از جایی دیگه اومده بود، انگار که اونجا نبود، اشک از چشم‌هایش جاری می‌شد و افکارش نمی‌تونستن درست شکل بگیرند. اون دستش رو به زیر بدن پسر کوچکش برد و با ملایمت اون رو به سمت قفسه سینه اش در آغوش گرفت.

_جک تو نباید اونو جا به جا کنی. ممکنه اون... در داخل
شکمش آسیب دیده باشه

جک می دونست اما اون نمی توانست فکر کنه.. اون باید پسرش
رو نگه می داشت.

اون انگشتانش رو روی گردن اون فشار داد. نبضش قوی و
محکم بود.
خدا رو شکر.

_من به 1-1-9 تماس میگیرم

_ نه، نه، این خیلی طولانی میشه، خودم باید برسونمش به
بیمارستان

_جک، عاقل باش... اگه...

_ لعنت بهش! هالی! این بچه منه! من باید ازش مراقبت کنم!

هالی سر تکون داد

_میفهمم، من رانندگی می کنم

#فصل_چهاردهم

چرا اینقدر به طرز لعنتی طول کشیده بود؟ هالی توی اتاق اورژانس نشسته بود و با یک مجله مردمی که دستش بود اون رو با استرس مدام ورق می زد.

جک اون پشت پیش سام بود. اون برای چند ثانیه توی ماشین به هوش اومده بود، یه چیزی در مورد یه گربه کوچولو گفته بود و بعد دوباره تو حالت بیهوشی شناور شده بود.

به احتمال زیاد یه سری استخوان شکسته داشت. حداقل این چیزی بود که هالی امیدوار بود.. استخوان ها وقتی که گچ گرفته بشن میتونن درست و سالم بشن ولی اگه...خونریزی داخلی داشته باشه.....

هالی نمی تونست فکرش به اونجا بره....نمیتونست این فکر رو بکنه

جک بدون پسرش چیکار می کرد؟ خود هالی چی کار می کرد؟
اون دیوانه این پسر کوچولو شده بود.

او فقط توی دو روز به مراقبت از این پسر بچه شیرین بزرگ شده
و رشد کرده بود. هالی عاشق سام بود و همونقدرم اون عاشق پدر
سام هم شده بود.

یک ساعت گذشت و بعد یه ساعت دیگه، پرستار سر میز پذیرش
که نشسته بود به هالی گفت، که همه چی داره خوب پیش میره و
اون خوشحاله ، و دیگه لطفاً درخواست تجدید نظر و ملاقات رو
متوقف کنه.

اون چیزی رو وقتی که هالی خودش هم می دونست بهش
می گفت. هالی با میل زدن اون مقاومت کرد.

همان طور که هالی مجله پنجم رو برداشت، جک، به نظر می‌رسید
که همین دو و یا سه ساعت حدود ده سال پیر تر شده و به اتاق
انتظار رفت. هالی از روی صندلی برخاست، کیف و مجله روی کف
اتاق انتظار افتاده شده بودن
اون خم شده بود و روبرویش ایستاد

_جک؟

جک آهی کشید

_اون حالش خوبه

در حالی که آهی از سر آسودگی کشید به طرف جک پرواز کرد.
اون بازوهاش رو دور گردن اون حلقه کرد و جک رو در آغوش
گرفت.

__ خدا رو شکر، بیا با من بشین و بهم بگو که چه اتفاقی افتاده

__ هنوز نمی‌دونم. یک داستان صاف و حسابی از دهانم خارج
نشده،

سام.... اما مدتی که اینجا از خواب بیدار شد، حالش خوب بود، اون
دچار ضربه مغزی شده بود

هالی سر تکون داد، جک خیلی غمگین و درمانده و بیچاره به نظر
می‌رسید، خیلی بی روح و در عین حال تسکین یافته بود. هالی
احساسات خودش رو به اشتراک گذاشت.

_استخوان ران اون ترک خورده، دکتر شگفت زده بود که اون استخوان های شکسته بیشتری نداشت. اون نیازی به عمل جراحی نداره ، اما برای چند ماه پایش باید گچ گرفته بشه، دکترها ام آر آی (MRI) و سی تی اسکن (scan CT) هم گرفتن

جک آهی کشید.

_خونریزی داخلی وجود نداره، خدا رو شکر.

هالی یک نفس عمیق کشید که متوجه نشده بود هنوز نفسش رو توی سینه‌اش حبس کرده و دست های جک رو گرفت.

_اون حالا داره استراحت می کنه. اونها برای کمتر شدن دردش بهش خیلی دارو تزریق کردند، اون قراره درد خیلی زیادی داشته

باشه.... کبودی ها در حال حاضر توی سرتاسر بدن کوچولوی اون
شکل گرفته.....

جک به دیوار سفید اتاق انتظار نگاه کرد

هالی به آرامی گونه‌اش رو نوازش کرد و صورتش رو به طرف
خودش برگرداند.

_ اون امشب توی بیمارستان میمونه؟

_ آره، من باهاش میمونم، من نمیتونم تنهاش بذارم

_ میفهمم

__ تو میتونی....؟

جک آهی کشید

__ خیلی چیزها باید ازت درخواست کنم، هالی

__ تو میتونی هر چیزی از من درخواست کنی

__ میشه به مزرعه رانندگی کنی و برگردی و یه سری چیزها واسه
من بیاری؟ میدونی، من باید لباسم رو عوض کنم و مسواکمم لازم
دارم

__ اصلا مشکلی واسم نیست، من هر کاری واسه تو و سام انجام
میدم، امیدوارم که اینو بدونی

__ من ازش قدر دانی می کنم

__ گرسنه ای؟ من میتونم یه سری چیزها و غذا هم بیارم

__ نه

جک آرنجش روی پاهایش گذاشت و صورتش رو با دستهای
خودش چسبوند

__ اصلاً هیچی نمیتونم بخورم

__ تو باید یه چیزی بخوری، احتمالاً از همون موقع که صبحانه
خوردی دیگه چیزی نخوردی

هالی به ساعت مچی اش یک نگاه مختصر انداخت

_ الان نزدیک ساعت پنجه

_ نمیتونم، گرسنه نیستم

_ البته

اون به هر حال یک چیزی برایش می آورد

_ خیلی طول میکشه تا به مزرعه ات برسم، احتمالاً یه چند ساعت
دیگه برمیگردم، تو به لوئیزا زنگ زدی؟

__نه، تو بهش میگی؟

__مطمئننا

هالی به سرعت شماره ای که جک بهش داده بود رو توی
موبایلش ذخیره کرد

__ وقتی در راه خونه بودم بهش زنگ میزنم

خونه؟ وقتی داشت به مکان جک فکر می کرد به اون خونه گفت؟
جک بهش نگفته بود که اون رو دوستش داره، هنوز بهش نگفته
بود. همین حالا هم وقتش نبود.

هالی کیف پولش رو برداشت و بالای سر اون رو بوسید.

__من هر چه سریع تر بتونم برمیدردم

جک زیر لب گفت؛

__من باید با اون میموندم، من اون رو فرستادم تا بره نهار بخوره
تا بتونم با تو صحبت کنم، اون می بایستی اولویت اول من باشه

__اوه، جک، عزیز دلم، تو چند بار سام رو فرستادی بیرون تا بره
ناهارش رو بخوره؟

جک سرش رو تکون داد

__میدونم، هیچ وقت اتفاقی نیفتاده بود، ولی این بار.....

هالی موهای در هم بر هم شده جک رو صاف کرد.

_خودت رو سرزنش نکن، خواهش میکنم، اون حالش خوب میشه فقط خدا رو شکر کن و زندگی رو ادامه بده، باشه؟

اون سرش رو به علامت تصدیق تکان داد.

هالی جلوی اون زانو زد و صورتش رو بلند کرد تا اون رو و نگاه خیره اش رو ببینه.

_این تقصیر تو نیست.

تقصیر جک نبود. تقصیر خودش بود. برای اینکه هالی اونجا رو ترک کرده بود و باز هم برگشته بود و با این کار توجه جک رو از پسرش دور نگه داشته بود

نه، هالی نمی‌تونست چنین فکری بکنه. تقصیر هیچکس نبود. همه چیز اتفاقی اتفاق افتاده بود.

سرطان اون هم تقصیر هیچکس نبود. اون به جلو خم شد و لب‌هایش رو به نرمی و آرامی روی صورت اون مالید.

شاید این دفعه دیگه وقتش بود. اون با انگشت شستش لب پایینی جک رو نوازش کرد و بار دیگه گونه اش رو بوسید.

زیر لب و جلوی دهان اون زمزمه کرد؛

_دوستت دارم

و قبل از اینکه جک بتونه پاسخی بده، از اتاق انتظار بیرون رفت و فرار کرد.

جک با صدای گرفته ای زمزمه کرد؛

_ممنونم

در حالی که کوله لباس‌هایش رو از ماشین بیرون آورده بود. جک به ظرف غذای ایتالیایی با چشمانی براق نگاه کرده بود، اما به هر حال هالی ظرف رو در دستانش انداخته بود.

اون پرسید؛

__ به چی نیاز داری، جک؟ من هر کاری برای تو و سام می کنم و اگه بخوای امشب رو اینجا توی بیمارستان خواهم موند.

جک سرش رو تکون داد

__ فقط به خونه برو، من باید با پسرم تنها باشم

هالی بیمارستان رو ترک کرده بود. قلبش در گلویش گیر کرده بود. جک بهش نگفته بود که دوستش داره. اون شاید این کار رو نکرده بود. به هر حال این کار به اون حق می داد.

حالا هم، اون جلوی کامپیوترش نشسته بود و به چت روم خالی کلپ خانم های جذاب سن بالا خیره شده بود.

نزدیک نیمه شب بود. البته که تعطیلات هم بود و البته که هیچ کس الان اونجا توی چت روم نخواهد بود.

احتمالا الان همه شون با دوست پسرهای جوان خودشون *اوقات خوبی توی تعطیلات میگذرونن.

هالی نفس عمیقی کشید و کامپیوترش رو خاموش کرد و به اتاق خوابش رفت. توی تختش دراز کشید و روی بالشتی که هنوز بوی جک رو میداد گریه کرد.

cub#

پسری که میره با زن های سن بالا رفیق میشه هم میگن به پسره
میگن اون به زنه میگن

چند روز بعد برای اون در مه گذشت. هالی میرفت سر کار و بعد خودش رو به خونه اش میرسوند و به خواب فرو میرفت و توی خواب گریه میکرد.

از هر دو هنر خودش، از کلاس هاش دور شد. کاری که اون هرگز
نکرده بود. قلبش انگار که توی سینه اش نبود.

خبری از جک نبود. هالی چندین بار سعی کرده بود تا به اون زنگ
بزنه، فقط برای شماره گرفتن صدای بی پایان glen
campbell از پشت خطش، چرا جک
پیام صوتی براش نداشته بود؟

همه این روزها پیام صوتی نداشتند؟ با این حال، اون هنوزم بهش
زنگ زد.

ذهن اون با موقعیتهای عجیب و غریب در حال وزوز بود. اگه
سام حالش بدتر شده بود چی؟ اگه دکترها اشتباه کرده باشند چی؟
و اگه خونریزی داخلی داشت؟ و اگه دکترها این رو خیلی دیر
فهمیده باشند؟

حالت تهوع در شکمش جا گرفت. لعنت بهش! هالی اون پسر
کوچولو رو خیلی دوست داشت

چرا جک حداقل بهش زنگ نمیزد که بهش بگه سام داره چی کار
می کنه؟ و حالش چطوره؟

اگه جک تصمیم گرفته بود که اون رو رها کنه ، هالی می تونست
با این موضوع زندگی کنه . اون چاره ای نداشت، اما اون نیاز
داشت که بدونه سام حالش خوبه

دیگه داشت شورش رو در می آورد!*

بعد از ظهر روز جمعه هالی دفترش رو ترک کرد و برای بستن یک
کیف مسافرتی به خانه رفت. اون داشت به سمت مزرعه جک

می‌رفت. جک ممکن بود دکش کنه و بهش بگه که بزن به
چاک* اما خدا می‌دونه که اگه هالی بدونه اون و سام حالشون
خوبه و اگه جک اون رو نخواد دیگه میره جایی که هیچکس نتونه
پیداش کنه ولی الان فقط باید میفهمید اون دو تا حالشون خوبه یا
نه.

در طول رانندگی طولانی مدت اون از شهر تا خونه مزرعه، ترس
به اون تحلیل رفت.

وقتی وارد پارکینگ طولانی خونه مزرعه جک شد، شهامتش رو
جمع کرد.

آیا داشت توی چیزی که به اون اصلاً تعلق نداشت دخالت
میکرد؟* رفتار مودبانه جک برای گفتن به اون برای دک کردنش
چی بود؟

که گم شو از اینجا برو؟ یا گورت رو از اینجا گم کن؟

هالی نفس راحتی کشید. ممکن بود این رو هم بهش بگه ، اما اهمیتی نداشت. اون باید میدونست که سام حالش خوبه.

پاورقی یک

enough is enough !

(عامیانه) دیگه بسه!، داره شورش در میاره!

پاورقی دو

take a hike

اصطلاحه به معنی بزن به چاک. یا برو به درک

پاورقی سوم

stick her nose in

دخالت کردن و یا فضولی در کاری که وظیفه اون نیست

هالی کیفش رو توی ماشینش رها کرد. اون نمی خواست خیلی مشتاق ظاهر بشه ولی با اشتیاق به طرف در رفت و در زد.

یکبار دیگه هم در اونجا رو کوبید.
وقتی که لوئیزا پاسخ داد، اون روی صورتش یک لبخند نقش
بست.

_هالی، روز بخیر *

_سلام، لوئیزا

لوئیزا به پشت سرش نگاه کرد

_جک کجاست؟

_جک؟ نمیدونم، چرا اون باید با من باشه؟

هالی گردنش رو دراز کرد و به پشت لوئیزا توی آشپزخونه نگاهی انداخت. اونجا یک سام کوچولوی شیرین و دوست داشتنی بود که با یک لبخند روی لبش و پای سمت راستش که کامل توی گچ آبی پوشیده شده بود و با عصای زیر بغلش داشت کشاکش به سمتش جلو میومد و با عصاش دست و پا میکرد و هلک هلک و دست و پنجه نرم کنان جلو میومد

با صدای کوچولوش زیر لب زمزمه کرد:

__هالییی!

لوئیزا اوقات تلخی کرد و با سرزنش گفت؛

__برو سر جات بشین، پسر * تو نباید چند روز اول رو اینقدر ورجه
وورجه کنی، یادت که نرفته دکترها چی بهت گفتن

هالی از کنار لوئیزا گذشت و در مقابل سام زانو زد

buenos dias

صبحت بخیر یا روز بخیر

mi jo

پسر، بچه

__ من در مورد تو خیلی نگران بودم، حالت خوبه؟

__حالم خوبه. دیگه خیلی درد نداره. بابایی به من کمک میکنه و
بهم قرص و دارو میده

سام به اون تکیه داد و یکی از عصایش رو نگه داشت.

__این چیزها خیلی تمیز نیستند؟

هالی سرش رو تکان داد، اشکی در گوشه چشمش جمع شد.

__آره سام، اونها خیلی تمیز هستند

هالی پسر کوچک رو به آغوش کشید و آغوش بزرگ و گرمی به اون داد.

سام پرسید؛

__پس بابایی کجاست؟

عجیب بود، لوئیزا هم همین سوال رو ازش کرده بود

__من نمیدونم، عزیزم

__ولی اون اومد دنبال تو

موجی از شادی وجود هالی رو فرا گرفت و توی اون پیچید.

__دنبال من؟ که منو گیر بیاره؟ برای چی؟

__اون گفت میاد دنبالت که تو رو بیاره خونه و گفت که موقع شام هم بر میگردین، به لوئیزا هم گفت برای شام انچیلدا* درست کنه

اون رو به خونه بیاره؟ این یعنی...؟ یعنی می‌تونست از کنارش توی بزرگراه با ماشینش گذشته باشه؟

هالی انگشتانش به لب‌هاش چسبیده بود و رو به لوئیزا کرد.

__ سام درست می‌گه، اون اومد دنبال تو

enchilada#

(خوراک پزی مکزیکی) انچیلادا (نان پیچیده دور گوشت با سس
لفل دار)، کیک ذرت محتوی گوشت و گوجه فرهنگی وادویه

__ من اینجوری فکر نمیکردم..... منظورم اینه که، اون به هیچ
کدوم تماس های من پاسخ نمی داد

سام گفت؛

__ اون هیچ تماسی دریافت نکرد، هالی، اما این یه جورایی تقصیر
منه، چون یکی از قرص ها منو بیمار کرد و من روی تلفن همراه
اون بالا اوردم و اون مجبور شد تلفن همراهش رو توی سطل زباله
بیندازه

هالی با خنده ای شاد شروع به خندیدن کرد. سام کوچولوی
بیچاره، اونقدر شکمش مریض شده بوده که روی موبایل پدرش
بالا میاره ... هالی به گونه های گلگون و شرم زده اون خیره شد.
به چشم های درشت قهوه ای سام.....چقدر شبیه پدرش بود و چقدر
زیبا بود.

خدا رو شکر که الان حالش خوب بود. با این وجود، هنوز جک می
تونسته به اون زنگ بزنه. از طرف دیگه ، اون مشغول سام بود که
بدون تردید نیاز به توجه کامل اون رو داشته. ولی یه زنگ
کوچولو روی موبایلش مگه چی میشد.....

به خودش گفت؛

”بس کن، هالی، اون روی پسرش متمرکز بود و باید این کار
می کرده و تو هم میتونستی مدت ها قبل وقتی که به خونه اش
اومدی درباره خودت راستش رو می گفتی و به حرف می اومدی*
با این حال، اگه اون بهت اهمیت نمیداد دنبال تو هم نمی اومد ”

__یادته اون روز چه اتفاقی افتاد، سام؟ که چرا از پشت بام سقوط
کردی؟

come_clean#

راستشو بگو.

حقیقت را بگو

معترف شدن، صداقت به خرج دادن، اعتراف کردن، مُقَرُّ آمدن، اقرار
کردن، راست گفتن

_ آره، یکی از بچه گربه هامون روی پشت بام گریه میکرد و جیغ
میکشید، مجبور شدم تا اون رو بیارم

هالی گفت؛

__خدای من!

دوباره اون رو در آغوش کشید

__پدرت بهت گفته بود که بری سر میز ناهار و ناهارت رو بخوری

__میدونم ولی.....

هالی به موهای مجعد و پر و فرفری تیره اون لبخندی زد

__ همه چی درسته، سام، همه اینها دیگه اهمیت نداره، مهم الانه

که حالت خوبه

__ خدا کنه بابایی زود برگرده

__ من به این امیدوارم

هالی موهای فرفری پر پشت اون رو بوسید. بوی عطر می داد. بوی
سیب و میوه های تازه غرب و شامپوی پسر کوچولو ها. موجی از
عشق مادرانه

به اون نزدیک شد و وجود اون رو در بر گرفت. هالی عاشق این
بچه بود. اون میخواست ازش محافظت کنه و برای همیشه مراقب
اون باشه

__ اون داره با ماشینش میاد جلو

لوئیزا این رو گفت و از جلوی پنجره به بیرون نگاه کرد.

هالی به جلو خم شد و به سام تکیه داد و به اون گفت؛

__ تو هر چیزی که لوئیزا بهت می‌گه رو انجام بده، اون صلاح‌ت رو میدونه، و تو نباید زیاد با پاهات حرکت بکنی، ممکنه شکستگی جوش نخوره، این کار رو آسان انجام بده و به خودت هم سختی نده . استراحت کن عزیزم، الان هم کلی

برای قدم زدن روی عصاهای زیر بغلت وقت داریم ، زمانی که کمی قوی تر هستی. من میرم یه سلام به پدرت بدم

__باشه

هالی به اون در رفتن به اتاق جلویی کمک کرد و بعد، از کنار لوئیزا عبور کرد و از در جلویی بیرون رفت.

جک از وانت کامیونی شکل خودش بیرون اومد، نقاشی اون در دستش بود. هالی ناگهان خجالتی شد و سرعت راه رفتنش رو کم کرد. اما وقتی لب‌های اون با اون لبخند زیبا و با شکوهش بالا رفت و بلند شد هالی به میان بازوهای اون با دوی مارتینی دوید.

اون بوی تند چوب صندل، ادویه دار و خوش بوی و مردونه اون رو استنشاق کرد.

این به طور منحصر به فردی خود جک بود. مرد اون و هالی در مقابل شونه های اون زار زار گریست.

جک زمزمه و پیچ پیچ کرد؛

__شیش، گریه نکن شیرینم

__وقتی که جواب تلفن هام رو نمی دادی من فکر کردم....

اون جلوی گونه های اون با دهان بسته خندید

__تلفن نداشتم

هالی آب بینی اش رو بالا کشید

__آره، شنیدم، ولی تو هم به من زنگ نزدی

__نه، نزدم، متاسفم

هالی سرش رو به روی پیراهن نخی اون تکان داد

__ نه تو نباید متاسف باشی، جک،

همه «متاسفم ها» متعلق به منه، من میترسیدم، و من خیلی
متاسفم، درباره همه چیز

__ میدونم

جک اون رو فقط کمی از خودش دور کرد و یک قطره اشک رو از
گونه اون پاک کرد، گونه اون رو بالا گرفت و با انگشتش چانه اش
رو بالا برد

__ دلم واست تنگ شده بود

__ اوه جک، منم دلم واست تنگ شده بود

__ من یه سری فکر هایی داشتم که باید انجام میدادم، هالی

هالی سر تکون داد

__ میفهمم

#صد_و_بیست_و_نه

جک لب‌هایش رو به لب‌های اون مالید و کشید.

__ من هیچ وقت اینقدر به کسی نزدیک نشده بودم که کسی رو خیلی دوستش داشته باشم

__ من خیلی نگران سام بودم، جک، برای همین اومدم اینجا. من ... من می‌خواستم تو رو ببینم. فهمیدم که ممکنه... نخوای من رو ببینی، با این حال، باید می‌دونستم که سام حالش خوبه

__ اون حالش خوب خواهد شد

__ خیالم راحت شد. اون یه پسر کوچولوی فوق‌العاده‌ست.

__ باید در اینجا باهات موافقت کنم

اون لبخندی زد و دوباره اون رو بوسید. فقط یه کشیدن روشن
لبه‌اش روی لبهای اون اما انرژی در رگ های هالی با همین بوسه
کوچولو جریان داشت.

__پس...

هالی گلویش رو صاف کرد...

__ نتیجه این فکر کردن هات چی بود؟

__ من نمیتونم سام رو از دست بدم، هالی

__ من اینو میدونم

__ و نمیتونم تو رو هم از دست بدم

قلبش لرزید و تپید.

__ منم نمیتونم تو رو از دست بدم

__ من هیچ وقت سن و سال تو و بزرگتر بودنم برام مهم نبود،
ولی باید بهت بگم، من همیشه فکر میکردم با تو بچه های
بیشتری دارم

یک قطره اشک دیگه روی گونه گرمش افتاده بود.

__ من در این باره خیلی فکر کردم، در حالی که سام روی تخت بیمارستان دراز کشیده بود، اون خیلی می خوابید و من تمام این مدت رو زمان داشتم تا در تمام سناریوهای زندگیم بازی کنم که زندگی من چطوریه . همه چیز به ذهنم خطور می کرد، اما سام همیشه اونجا بود.

__البته که اون بوده

__منظورم در این سناریوها که توی ذهن منه

__ من میدونم که تو منظورت چیه

جک سرش رو تکان داد و چهره زیبایش از فرط هیجان می درخشید.

__ پسر من همیشه اونجا بوده و تو هم همینطور توی ذهنم بودی،
هالی

گرما به هالی هجوم آورد، و اون به تاریکی چشم های تیره اون
لبخند زد.

جک ادامه داد؛

__همونطور که گفتم، من همیشه فکر می کردم که بچه های
بیشتر خواهم داشت. ولی سام به اندازه کافی برای من کافیه ، و
من امیدوارم....

جک نفس عمیقی کشید. برای کسری از ثانیه، به بالا نگاه کرد و
بعد نگاهش رو دوباره به پشت سر اون دوخت.

__یعنی، من امیدوارم که شاید سام هم به اندازه کافی تو برایش
کافی باشی.. من دوست دارم تو بخشی از زندگی ما باشی

__اوه جک!

هالی گونه‌هایش رو روان و ملایم کرد و با انگشت‌هایش
تسکینش داد. چقدر این مرد شگفت‌انگیز بود.

ته ریشش رو با انگشتانش لمس کرد و لب‌هایش رو به سمت
لب‌های خودش کشید.

چه بوسه عمیقی بود. بوسه ی خام، وحشی، با عشق و شور و
اشتیاق، خشونت بار، تصاحب کننده و صاحب اختیار... و هالی از
شادی خالص اون لذت می برد.

وقتی جک از بوسه شون عقب کشید، هالی ناله ای کرد و برای
لبهای اون غرولندی کرد.

__ من می خوام یه چیز دیگه هم بهت بگم، که باید حتما بهت
گفته بشه، جیگر

__ بعدش من رو بیشتر و بیشتر میبوسی؟

__ تا ابد میبوسمت ، اگه به من اجازه بدی. دوستت دارم هالی

جک خودش رو روی زانوهایش انداخت و یک جعبه مخملی از
جیبش بیرون کشید

_ این در اصل حلقه مادر بزرگم بوده، اگه تو اینو قبول کنی، من
افتخار می کنم، من میخوام که تو همسرم باشی و مادر سام، ما دو
تا رو قبول می کنی؟ افتخار میدی که همسرم و مادر سام باشی؟

احساس تازه و خیلی هیجان انگیز در اون نفوذ کرده بود و با
عشقی چنان شدید همراه شده بود که دیگه هالی تاب نیاورد.

کنار اون زانو زد و حلقه رو روی دست چپش انداخت .

_ عاشقتم جک، و عاشق سامم ، من دیگه جز شما دو تا هیچ چیز
رو دوست نخواهم داشت. میخوام تا بقیه عمرم رو با شما دو تا
بگذرونم

هالی خم شد و اون رو در آغوش گرفت و پوست خشن و زمخت
اون رو در زیر گوشش بوسید.

_ تو به من رویاها و آرزوهای من رو برگردوندی، تو توی خواب های
من اومده بودی

_ و تو هم رویاها و آرزوهای من رو برگردوندی و همیشه تو رویا
های من بودی

جک لبهایش رو به سمت لبهای اون پایین آورد و اون رو بوسید.

#پایان_جلد_اول

